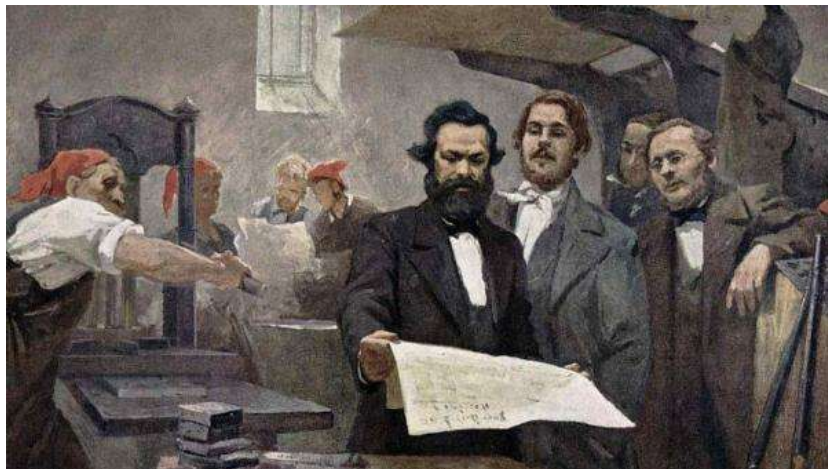




کمونیسم چیست؟

زونی بیکر



پیوند به متن:

<https://libcom.org/article/what-communism-zoe-baker>

زوئی بیکر در این مقاله که در سال ۲۰۲۵ نوشته شده، به پرسش کمونیسم چیست؟ پاسخ می‌دهد. وی برداشت خود را از این که کمونیسم برای مارکس چه معنایی داشت شرح می‌دهد و همچنین دیدگاه‌های مارکس را با دیدگاه‌های هم‌عصرانش در جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی آن زمان، به‌ویژه کمونیست‌های آنارشیست، مقایسه می‌کند.

مقدمه:

کمتر واژه‌ای به اندازه «کمونیسم» دچار سوءبرداشت و بدفهمی شده است. این واژه جامعه‌ای را به ذهن متبادر می‌کند که در آن دولت یا جمع همه‌چیز است و فرد هیچ‌چیز؛ جامعه‌ای که در آن تلاش برای برابر کردن همه، فقط باعث می‌شود اکثریت به‌طور برابر نآزاد شوند. این واژه بیش از هر چیز با کشورهایمانند اتحاد جماهیر شوروی یا چین مائوئیستی پیوند خورده است. بر اساس این الگو، کمونیسم به جامعه‌ای اشاره دارد که از بالا به پایین از جانب دیکتاتوری تک‌حزبی اداره می‌شود؛ جامعه‌ای که در آن وسایل تولید عمدتاً در مالکیت دولت هستند و اقتصاد از طریق برنامه‌ریزی متمرکز دولتی هدایت می‌شود. چنین برداشتی برای حاکمان این دولت‌ها نیز شگفت‌آور می‌بود. اتحاد جماهیر شوروی همواره ادعا می‌کرد که یک جامعه سوسیالیستی است که توسط حزب کمونیست اداره می‌شود، نه این که خود یک جامعه کمونیستی باشد (استالین ۱۹۷۸، صص. ۱۷۹، ۲۰۰-۱۹۹). چنین تمایزهایی در گفتمان رایج غربی نادیده گرفته شد و نتیجه این شد که کمونیسم مترادف با افرادی شد که می‌کوشند بهشت را بر روی زمین ایجاد کنند اما در عوض هولناک‌ترین فجایع را به بار می‌آورند. اغلب گفته می‌شود که کمونیسم شاید ایده خوبی باشد، اما به دلیل کاستی‌های ذاتی سرشت انسانی، هر تلاشی برای برقراری آن ناگزیر به قحطی‌ها، اردوگاه‌ها، زندان، دادگاه‌های نمایشی، اعدام‌های گسترده و پاکسازی‌های قومی خواهد انجامید.^۱

سپس این فهرست از کابوس‌ها به پای مارکس نوشته می‌شود، به گونه‌ای که او شخصاً مسئول سرکوب میلیون‌ها نفر قلمداد می‌شود. این به همان اندازه مضحک است که کسی استدلال کند عیسی مسیح مسئول شمار عظیم افرادی است که به نام مسیحیت کشته شده‌اند. نویسندگان به‌ندرت می‌توانند طرفداران خود را انتخاب کنند و

^۱ (این که دقیقاً چند نفر توسط دیکتاتورهای حزب کمونیست سرکوب یا کشته شده‌اند، موضوعی مناقشه‌برانگیز در میان تاریخ‌نگاران است. در مورد اتحاد جماهیر شوروی، عموم مردم اغلب به پژوهش‌های قدیمی دوره جنگ سرد، پیش از گشوده شدن آرشیوهای شوروی، مانند آثار رابرت کانکوئست اتکا می‌کنند.)

در دهه ۱۹۹۰ موجی از تاریخ‌نگاران بازنگر با استفاده از منابع آرشیوی جدید، برآوردهای قدیمی را به چالش کشیدند. با این حال حتی این تاریخ‌نگاران نیز معتقد بودند که شمار مرگ‌ومیر ناشی از سیاست‌های استالین بسیار بالا بوده است.

گتی، ریتترشپورن و زمسکوف نتیجه گرفتند که: «اگر رقم اعدام‌ها تا سال ۱۹۴۰ را با تعداد افرادی که در اردوگاه‌های گولاگ جان باخته‌اند و چند رقم موجود درباره مرگ‌ومیر در زندان‌ها و مستعمرات کار جمع کنیم، و سپس تعداد دهقانانی را که در تبعید جان باخته‌اند اضافه کنیم، به عدد ۱,۴۷۳,۴۲۴ می‌رسیم... اما حتی اگر تلفات ناشی از آشفته‌ترین دوره جمع‌سازی (مرگ در تبعید، نه مرگ ناشی از قحطی ۱۹۳۲) را صدها هزار نفر در نظر بگیریم، به‌علاوه قربانیان بعدی در دسته‌هایی که داده‌ای درباره‌شان نداریم، بعید است میزان «مرگ‌ومیر در بازداشت» در دهه ۱۹۳۰ به ۲ میلیون برسد. رقمی بسیار بزرگ از «مرگ‌های اضافی»، اما بسیار کمتر از اغلب برآوردهای رایج» (Getty et al 1993, 1024).

ویتکرفت نیز به‌طور مشابه نتیجه گرفت که «کشتار گسترده و هدفمند در قالب اعدام‌ها احتمالاً در حدود یک میلیون نفر بوده و احتمالاً به اندازه کل تعداد مرگ‌های ثبت‌شده در گولاگ بوده است» (Wheatcroft 1996, 1348).

مارکس زنده نماند تا ببیند مردم تا چه اندازه اندیشه‌های او را بد تعبیر کرده و مورد سوءاستفاده قرار داده‌اند. دوست نزدیک او، انگلس، زمانی ادعا کرد که: «آنچه در فرانسه با نام «مارکسیسم» شناخته می‌شود، در واقع محصولی کاملاً عجیب و غریب است؛ تا آنجا که مارکس یک بار به لافارگ گفت: اگر چیزی قطعی باشد، این است که من خودم مارکسیست نیستم». می‌توان حدس زد که واکنش او در برابر استالین چه می‌توانست باشد. برداشت‌های رایج از این که کمونیسم چیست، واقعاً ارتباط بسیار اندکی با آنچه مارکس و بسیاری دیگر از کمونیست‌ها می‌اندیشیدند، دارد. برای ارزیابی شایستگی‌های کمونیسم، لازم است نخست فهمید که این واژه در واقع چه معنایی دارد. البته چنین فهمی تنها یک سوی موضوع است. پیشنهاد‌های مربوط به تغییر اجتماعی فقط زمانی ارزشمندند که هم در نظریه و هم در عمل کارآمد باشند. امید من این است که فهم بهتر کمونیسم در سطح نظری، به درکی پیچیده‌تر از آنچه تلاش‌ها برای برقراری کمونیسم بوده‌اند و می‌توانند باشند، منجر شود.

اندیشه کمونیسم توسط مارکس ابداع نشد. پیش از آن که او حتی متولد شود، افراد دیگری طی قرن‌ها از اشکال گوناگون مالکیت جمعی دفاع کرده بودند؛ از جمله رادیکال مسیحی، جرارد وینستلی، در انگلستان قرن هفدهم.^۲ واژه‌های «کمونیست» و «کمونیسم» نخستین بار در اواخر قرن هجدهم ظاهر شدند، زمانی که نویسندگان فرانسوی‌ای مانند رستیف دو لا برتون از آن‌ها برای اشاره به جامعه‌ای برابری طلب مبتنی بر اشتراک اموال استفاده کردند.^۴ خود این واژه‌ها از واژه فرانسوی کمون^۵ مشتق شده بودند که به معنای «مشترک» است. این زبان و اصطلاحات تا زمانی که در دهه ۱۸۴۰ توسط جنبش‌های اجتماعی رادیکال اروپا پذیرفته نشدند، به یک تعبیر روزمره تبدیل نشدند.^۶ از آن زمان تاکنون، بسیاری از کمونیست‌های اثرگذار اولیه تا حد زیادی به فراموشی سپرده شده‌اند؛ از جمله اتین کابه که رمانی نوشت و در آن جامعه‌ای خیالی را با جزئیاتی بسیار گسترده توصیف کرد. این توصیف حتی شامل تعیین جزئیاتی به این خردی نیز می‌شد که گورستان‌ها در برنامه‌ریزی شهری در کجا قرار گیرند، مردم در چه ساعتی از روز غذا بخورند، و این که برای تحویل بسته‌ها از گاری‌هایی که سگ‌ها آن‌ها را می‌کشند استفاده شود.^۷

در سال ۱۸۴۴ مارکس به یک کمونیست تبدیل شد و در طول زندگی خود گونه‌ای از کمونیسم را پرورش داد که از این نخستین اشکال کمونیسم متمایز بود. مارکس، برخلاف نویسندگانی که آن‌ها را «آرمان‌شهری» می‌نامید، ترجیح داد انرژی خود را صرف تولید علوم اجتماعی درباره موضوعات گوناگون کند، به‌ویژه درباره این که سرمایه‌داری در واقع چگونه عمل می‌کند. مارکس زمانی از یک منتقد کتاب نقل کرد که او را متهم کرده بود به

^۲ MECW 46, 356

^۳ Winstanley 1983

^۴ Billington 1980, 79–83

^۵ *commun*

^۶ Bestor 1948, 279–280; Corcoran 1983, 22n16

^۷ Cabet 1971

«تحلیل انتقادی واقعیت‌های موجود، به‌جای نوشتن دستورالعمل‌ها ... برای آشپزخانه‌های آینده»⁸. با این حال، مجموعه آثار او حاوی مجموعه‌ای از اظهارات پراکنده است که می‌توان آن‌ها را کنار هم گذاشت و به تصویری منسجم از یک جامعه نوین رسید. این تصویر نیز به نوبه خود با تحلیل و نقد او از سرمایه‌داری درهم‌تنیده است، زیرا او کمونیسم را تحقق و گسترش امکانات و گرایش‌هایی می‌دانست که خود جامعه سرمایه‌داری آن‌ها را پدید آورده بود. همان‌گونه که در سال ۱۸۴۳ نوشت: «ما جهان را با آموزه‌های جزمی خود پیشاپیش تعیین نمی‌کنیم، بلکه می‌کوشیم از طریق نقد جهان کهنه، جهان نو را کشف کنیم»⁹. یک سال بعد، او دستیابی به یک «هدف» را، در قالب «اندیشه کمونیسم»، یک «پیشرفت واقعی» تلقی کرد. مارکس پروژه ساختن طرح‌های بسیار مفصل و مبتنی بر گمانه‌زنی را رد می‌کرد، اما این بدان معنا نبود که با ترسیم خطوط کلی آنچه زندگی پس از سرمایه‌داری می‌تواند باشد مخالف است.¹⁰

⁸ Marx 1990, 99

⁹ Marx 1992b, 207

¹⁰ ibid, 365

¹¹ بسیاری از منتقدان تفسیری که در این مقاله از کمونیسم ارائه شده است، معمولاً به جمله‌ای مشهور از *ایدئولوژی آلمان* استناد می‌کنند؛ جایی که مارکس و انگلس می‌نویسند:

«کمونیسم برای ما وضعیتی نیست که باید برقرار شود یا آرمانی که واقعیت باید خود را با آن منطبق سازد. ما کمونیسم را جنبش واقعی‌ای می‌نامیم که وضع موجود را برمی‌اندازد. شرایط این جنبش از پیش‌فرض‌های موجود کنونی ناشی می‌شوند.»

این نقل‌قول بسیار مشهور است، اما به اعتقاد نویسنده اغلب به‌درستی فهمیده نمی‌شود.

در آثار دیگر مارکس و حتی در همان *ایدئولوژی آلمان*، توصیف‌های متعددی از ویژگی‌های جامعه کمونیستی وجود دارد. در نگاه نخست، ممکن است چنین به نظر برسد که میان این دو دسته از اظهارات تناقضی وجود دارد: از یک سو مارکس می‌گوید کمونیسم یک آرمان از پیش‌ساخته نیست، و از سوی دیگر درباره خصوصیات جامعه کمونیستی سخن می‌گوید.

اما این تناقض ظاهری است.

به باور نویسنده، کلید فهم این مسئله در آن است که مارکس پدیده‌های اجتماعی را نه به‌صورت وضعیت‌های ثابت، بلکه به‌صورت فرایندهای تاریخی درک می‌کرد.

در این چارچوب، «کمونیسم» نام فرایندی تاریخی است که با شکل‌گیری جنبش واقعی خودرهای پرولتاریا آغاز می‌شود؛ جنبشی که در دل جامعه سرمایه‌داری پدید می‌آید و محصول تناقض‌های درونی همان جامعه است. این جنبش در ادامه سرمایه‌داری را پشت سر می‌گذارد و جامعه‌ای نوین را ایجاد می‌کند که دارای ویژگی‌هایی معین است؛ از جمله تولید اجتماعی، مالکیت اشتراکی و توزیع بر پایه نیاز.

بنابراین، جنبش کمونیستی در درون سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی پس از انقلاب، دو پدیده جداگانه نیستند، بلکه دو مرحله متفاوت از یک فرایند تاریخی واحد به شمار می‌روند.

نویسنده تأکید می‌کند که در این مقاله صرفاً به یکی از این مراحل پرداخته است: یعنی توصیف جامعه کمونیستی به مثابه مرحله‌ای از فرایند کمونیسم، نه بررسی کل روند تاریخی گذار به آن.

به همین دلیل، از نظر او، سخن گفتن از ویژگی‌های جامعه کمونیستی هیچ ناسازگاری با این گفته مارکس ندارد که کمونیسم «جنبش واقعی» برای دگرگونی جهان موجود است. این دو، در واقع، دو وجه از یک فرایند تاریخی واحد هستند.

مارکس برای اشاره به جامعه آینده‌ای که از آن دفاع می‌کرد، از اصطلاحات گوناگونی استفاده می‌کرد؛ از جمله سوسیالیسم، کمونیسم، جامعه تعاونی، اتحادیه افراد آزاد، انجمن آزاد و برابر تولیدکنندگان،^{۱۲} شیوه تولید مبتنی بر همبستگی یا مشارکت^{۱۳} و مانند آن. همه این واژه‌های متفاوت به صورت مترادف به کار می‌رفتند و دقیقاً یک معنا داشتند. آن‌ها، برخلاف نظریه لنینیستی متأخر، به شیوه‌های تولید متمایز اشاره نمی‌کردند.^{۱۴} برای حفظ وضوح، من به طور پیوسته از واژه «کمونیسم» استفاده خواهم کرد. شواهد موجود نشان می‌دهد که از نظر مارکس، یک جامعه کمونیستی دارای شش مؤلفه اصلی است. این مؤلفه‌ها عبارت‌اند از:

(۱) افراد زندگی خود را خود هدایت می‌کنند و بنابراین آزاد هستند. این خودهدایتی نیز به نوبه خود افراد را قادر می‌سازد که به طور کامل رشد و شکوفا شوند.

(۲) دولت‌ها و طبقات وجود ندارند.

(۳) مالکیت و کنترل وسایل تولید و زمین به صورت جمعی و توسط خود تولیدکنندگان متشکل و همبسته اعمال می‌شود.

(۴) پول، بازارها و کالاها وجود ندارند. در عوض، تولید و توزیع از طریق نظامی از برنامه‌ریزی سازمان می‌یابد که خود توسط تولیدکنندگان متشکل و همبسته هدایت می‌شود. من برای اختصار، این را «برنامه‌ریزی مشارکتی» خواهم نامید.

(۵) اقتصاد، به‌ویژه توزیع، بر اساس اصل زیر سازمان می‌یابد: «از هر کس به اندازه توانایی‌اش، به هر کس به اندازه نیازش.»

(۶) جامعه بر پایه یک تقسیم کار صلب و سلسله‌مراتبی سازمان نیافته است.

علاوه بر این، مارکس پیشنهادهای دیگری نیز مطرح کرد که آن‌ها را با جزئیات حتی کمتری توضیح داد؛ از جمله آموزش رایگان برای همه کودکان یا جایگزین شدن خانواده بورژوازی با نظام‌های جدید خویشاوندی.^{۱۵} این چشم‌انداز منحصر به مارکس نبود و همین الگوی کلی، با چند تفاوت مهم در برخی موضوعات فرعی، به طور مستقل توسط کمونیست‌های آنارشیست، مانند اریکو مالاتستا و کارلو کافیرو، در دهه ۱۸۷۰ نیز تدوین شد.^{۱۶}

¹ MECW 23, 136

²

¹ Marx 1991, 572, 743

³

¹ Chattopadhyay 2016, 216-218; Huidis 2019, 757

¹ Marx and Engels 1996, 16-17, 20; Marx 1990, 614

¹ Baker 2023, 79-92

⁶

برای مقاصد این مقاله، من عمدتاً بر اندیشه‌های مارکس تمرکز خواهم کرد، زیرا او شهرتی جهانی دارد. برای این منظور، هر یک از شش مؤلفه اصلی کمونیسم را توضیح خواهم داد و شواهدی را که نشان می‌دهد مارکس از آن‌ها دفاع می‌کرد ارائه خواهم نمود. باید همواره در نظر داشت که این تفسیر، برداشت اصیل و شخصی من نیست، بلکه تا حد زیادی بر پژوهش‌های متخصصان مارکس، یعنی پارش چاتوپادیای، پیترو هودیس، مایکل لیبوویتز، برتل اولمن و پل ریکستاد، استوار است.^۱ هر جا که مرتبط باشد، همچنین اشاره خواهم کرد که برخی از این ایده‌ها مختص مارکس نبودند و می‌توان آن‌ها را در نظریه‌پردازی دیگر رادیکال‌های آن دوره نیز یافت.

در مقالات آینده، به بررسی دیدگاه‌های مارکس و انگلس درباره اقتدار و گذار به کمونیسم خواهم پرداخت. چنین بررسی‌ای به روشن شدن تفاوت‌های مهم میان اندیشه‌های مارکس و انگلس از یک سو و اندیشه‌های مارکسیست-لنینیست‌ها و کمونیست‌های آنارشیست از سوی دیگر کمک خواهد کرد. این تفاوت‌های راهبردی و سازمانی موضوع مقاله حاضر نیستند؛ مقاله‌ای که صرفاً به توضیح این مسئله اختصاص دارد که کمونیسم چیست.

مؤلفه نخست: خودهدایتی و رشد انسانی

مارکس متعهد به رهایی همگانی انسان از تمامی نظام‌های سلطه و استثمار بود. او در سال ۱۸۴۴ استدلال کرد که پرولتاریا «نمی‌تواند خود را رها سازد مگر آن که خود را از تمامی دیگر حوزه‌های جامعه رها کند؛ و از این طریق آن‌ها را نیز رها سازد». این تعهد شامل پایبندی به الغای نژادپرستی و پدرسالاری نیز می‌شد. او در سال ۱۸۸۰ تصریح کرد که «رهایی طبقه تولیدکننده، رهایی همه انسان‌ها بدون تمایز جنسیت یا نژاد است».^۲

این که مارکس دقیقاً آزادی را چگونه مفهوم‌پردازی می‌کرد، موضوعی مناقشه‌برانگیز میان متخصصان مارکس است. من از تفسیر ریکستاد پیروی می‌کنم و معتقدم که از نظر مارکس، یک فرد تنها در صورتی در یک فعالیت آزاد است که آن فعالیت را خود هدایت کند.^۳ مارکس در سال ۱۸۴۴ آشکارا نوشت که «فعالیت آگاهانه، خصلت نوعی انسان را تشکیل می‌دهد» و «تنها به همین دلیل است که فعالیت او فعالیت آزاد است».^۴ منظور مارکس از فعالیت آگاهانه، آن توانایی یا ظرفیتی بود که انسان‌ها دارند تا از تجربه بی‌واسطه خود فاصله بگیرند و به‌طور آگاهانه درباره رفتار خود بیندیشند، آن را هدایت کنند یا تغییر دهند.^۵ به بیان دیگر، انسان‌ها زمانی آزاد هستند

^۱ Chattopadhyay 2016; Chattopadhyay 2018; Hudis 2012; Hudis 2019; Lebowitz 2010; Lebowitz 2015; Ollman 1977; Raekstad 2022

^۲ Marx 1992b, 256

^۳ این تعهد به الغای نژادپرستی، هم‌زمان با برخی دیدگاه‌ها و رفتارهای نژادپرستانه نیز همراه بود. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به Paul 1981

^۴ MECW 24, 340

^۵ Raekstad 2022, 57-61

^۶ Marx 1992b, 328

^۷ Marx 1990, 284

که درگیر آن چیزی باشند که مارکس «فعالیتِ خویش»^۱ می‌نامید، و این فعالیتِ خویش عبارت است از به‌کارگیری توانایی‌های ما برای خودهدایتی آگاهانه.

اگر این درست باشد، آنگاه رهایی همگانی انسان تنها زمانی می‌تواند تحقق یابد که جامعه به‌گونه‌ای سازمان یافته باشد که فعالیت‌های جمعی توسط همهٔ کسانی که در آن‌ها مشارکت دارند هدایت شوند، نه آن‌که توسط اقلیتی از حاکمان یا نیرویی غیرشخصی و برآمده از خودِ جامعه که ما کنترلی بر آن نداریم، مانند بازار سرمایه‌داری، هدایت گردند.

از نظر مارکس، کمونیسم مجموعه‌ای از ساختارهای اجتماعی است که آزادی به‌مثابهٔ خودهدایتی را امکان‌پذیر می‌سازد و خود نیز از آن تشکیل می‌شود. مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۶ اعلام کردند که تنها در کمونیسم است که «فعالیتِ خویش با زندگی مادی منطبق می‌شود؛ امری که با رشد افراد به انسان‌های کامل و کنار افکندن همهٔ محدودیت‌های طبیعی مطابقت دارد. تبدیل کار به فعالیتِ خویش متناظر است با تبدیل روابط پیشین و محدودشده به روابط افراد به‌مثابهٔ افراد»^۲.

این آزادی، در عین حال، ماهیتی عمیقاً اجتماعی دارد. زیرا فرد تنها زمانی می‌تواند زندگی خود را واقعاً هدایت کند که همراه با دیگر اعضای جامعه، در هدایت جمعی نهادها و مناسباتی که زندگی او را شکل می‌دهند نیز مشارکت داشته باشد. به همین دلیل مارکس و انگلس تأکید می‌کردند که «در اجتماع واقعی، افراد آزادی خود را درون و از طریق همبستگی با دیگران به دست می‌آورند»^۳.

مارکس در آثار بعدی خود نیز همچنان از این ایده‌ها دفاع می‌کرد. او در گروندریسه کمونیسم را جامعه‌ای توصیف کرد که در آن «افراد به‌طور همه‌جانبه رشد یافته، که روابط اجتماعی‌شان به‌مثابهٔ روابط مشترک خودشان، در نتیجه تحت کنترل جمعی خودشان قرار گرفته است»^۴. تعهد مارکس به آزادی فرد توضیح می‌دهد که چرا یکی از مهم‌ترین مترادف‌هایی که او برای کمونیسم به کار می‌برد «انجمن آزاد تولیدکنندگان» بود. مارکس این زبان را از جنبش‌های کارگری زمان خود وام گرفته بود^۵ و آنارشیست‌ها نیز از آن استفاده می‌کردند^۶.

مارکس معتقد بود آزادی به دو دلیل اصلی ارزشمند است.

¹ self-activity

² MECW 5, 88

³ MECW 5, 78

⁴ Marx 1993, 162

⁵ Moss 1980, 31-68; Vincent 1984, 127-140

⁶ Bakunin 1973, 206; Pelloutier 2005, 414

نخست، آزادی تأثیری مثبت بر توانایی ما برای پرورش شمار زیادی از ظرفیت‌های دیگر و بهره‌مندی کامل از به‌کارگیری این ظرفیت‌ها دارد. یک فرد زمانی به هنرمندی خلاق‌تر و مشتاق‌تر تبدیل می‌شود که طراحی کردن خود را هدایت کند و این کار را صرفاً برای بیان خویشتن انجام دهد، نه به این دلیل که والدینی سخت‌گیر و مداخله‌گر که رؤیاهای خود را از طریق فرزندش دنبال می‌کند، به او دستور داده است که طراحی کند. به‌طور خلاصه، فعالیت آزاد است که زندگی را ارزش زیستن می‌بخشد.

دوم، یکی از مهم‌ترین ظرفیت‌هایی که آزادی پرورش می‌دهد، خود آزادی است؛ یعنی توانایی خودهدایتی آگاهانه. از نظر مارکس، این ظرفیتی منحصرأ انسانی است که ما را از سایر حیوانات متمایز می‌کند. این همان چیزی است که مارکس «هستی نوعی»^۱ ما می‌نامید. در نتیجه، هنگامی که این ظرفیت را به کار می‌گیریم و رشد می‌دهیم، به انسان‌هایی کامل‌تر تبدیل می‌شویم.^۲

این دو نکته توضیح می‌دهند که چرا مارکس بارها جامعه کمونستی را جامعه‌ای توصیف می‌کرد که در آن بشریت امکان واقعی می‌یابد تا توانایی‌های خود را در جهت‌های گوناگون رشد دهد و از این طریق به مرحله‌ای بالاتر از رشد انسانی دست یابد؛ مرحله‌ای که پیش‌تر امکان‌پذیر نبوده است.

این ایده‌ها را می‌توان در *مانیفست حزب کمونیست* (۱۸۴۸) مشاهده کرد؛ جایی که کمونیسم چنین توصیف شده است: «انجمنی که در آن رشد آزادانه هر فرد شرط رشد آزادانه همگان است»^۳.

مارکس در *گروندریسه* از «فردیت آزاد، مبتنی بر رشد همه‌جانبه افراد» سخن گفت.^۴ او معتقد بود که یک جامعه زمانی حقیقتاً ثروتمند است که هر فرد فرصت داشته باشد به «تحقق مطلق استعدادهای خلاقانه خود» و «رشد تمامی نیروهای انسانی» دست یابد؛ آن هم به‌عنوان «هدف فی‌نفسه، نه چیزی که با یک معیار از پیش تعیین‌شده سنجیده شود»^۵.

او در جلد نخست *کاپیتال*، کمونیسم را «جامعه‌ای که در آن رشد کامل و آزادانه هر فرد اصل حاکم را تشکیل می‌دهد» توصیف کرد.^۶

مارکس در دفاع از این دیدگاه‌ها تنها نبود. ایده‌های مشابهی سراسر نظریه سوسیالیستی و کمونیستی قرن نوزدهم را دربر گرفته بود. برای ذکر تنها یک نمونه، آنارشویست جمع‌گرا، میخائیل باکونین، نیز از «کامل‌ترین آزادی انسانی

¹species being

²Raekstad 2022, 63-66

³Marx and Engels 1996, 20

⁴Marx 1993, 158

^۵ همان، ۴۸۸؛ همچنین بنگرید به Marx 1992b, 354, 356

⁶Marx 1990, 739

در همهٔ جهات، بدون کمترین مداخله از سوی هرگونه سلطه» دفاع می‌کرد و استدلال داشت که سوسیالیسم باید بر «کار آزادانه متشکل شده» استوار باشد.^۱ این نظام همبستگی و تشکل آزاد، به نوبهٔ خود، «رشد کامل و بهره‌مندی کامل از همهٔ استعدادها و نیروهای انسانی در هر فرد، از طریق پرورش، آموزش علمی و رفاه مادی» را ممکن می‌ساخت (همان، ۱۴۹).

این ایده‌ها بعدها توسط کمونیست‌های آنارشیست پذیرفته شد که، به تعبیر لوئیجی گالیانی، از «خودمختاری فرد در درون آزادی تشکل و همبستگی» و «حق سلب‌ناشدنی هر انسان برای رشد، برای پرورش استعدادهایش به هر شیوه‌ای، و برای دستیابی به رشد کامل و همه‌جانبهٔ خویش» دفاع می‌کردند.^۲

کمونیسم، برخلاف سوءبرداشت‌های رایج، بر آزادی فردی استوار است و در پی آن است که جامعه‌ای ایجاد کند که در آن همگان امکان واقعی تحقق فردیت خود و تبدیل شدن به بهترین نسخهٔ خویش را داشته باشند.

مؤلفهٔ دوم: جامعهٔ بی‌دولت و بی‌طبقه

تعهد مارکس به آزادی او را به دفاع از الغای دولت و تمامی تمایزات طبقاتی سوق داد. او در کتاب *فقر فلسفه* (۱۸۴۷) نوشت:

آیا این بدان معناست که پس از سقوط جامعهٔ کهن، سلطهٔ طبقاتی جدیدی پدید خواهد آمد که در قدرت سیاسی جدیدی به اوج خود برسد؟ خیر.

شرط رهایی طبقهٔ کارگر، الغای همهٔ طبقات است؛ همان‌گونه که شرط رهایی طبقهٔ سوم، یعنی نظم بورژوازی، الغای همهٔ اصناف و همهٔ مراتب اجتماعی بود.

طبقهٔ کارگر، در جریان رشد و تکامل خود، به جای جامعهٔ مدنی کهن، انجمنی را برقرار خواهد کرد که طبقات و تضاد میان آن‌ها را از میان برخواهد داشت، و دیگر هیچ قدرت سیاسی به معنای دقیق کلمه وجود نخواهد داشت، زیرا قدرت سیاسی دقیقاً بیان رسمی تضاد در جامعهٔ مدنی است.^۳

^۱Bakunin 1973, 191, 173

^۲Galleani 2012, 61, 43

^۳MECW 6, 212

مارکس عموماً طبقه را بر اساس رابطه افراد با وسایل تولید و نقش آن‌ها در فرایند تولید تعریف می‌کرد. از این رو، شیوه‌های مختلف تولید بر نظام‌های طبقاتی مشخصی استوارند که جامعه را به «ستمگران و ستمدیدگان» تقسیم می‌کنند؛ مانند پاتریسین‌ها و پلیین‌های روم باستان یا اربابان و رعایای فئودالیسم.^۱

سرمایه‌داری نیز «طبقات جدید و شرایط جدیدی از ستم» پدید آورده است؛ یعنی تقسیم میان سرمایه‌داران، که مالک خصوصی وسایل تولید هستند، و پرولتاریا، که مالک وسایل شخصی زندگی‌اند اما مالک وسایل تولید نیستند. پیامد این وضعیت آن است که پرولتاریا هیچ راهی برای بقا ندارد جز این که نیروی کار خود را در ازای دستمزد به سرمایه‌داران بفروشد. از این رو، کار آنان اجباری است و بنابراین آزادانه نیست.

این فقدان آزادی در خود فرایند تولید حتی آشکارتر می‌شود. پرولتاریا فعالیت خود را هدایت نمی‌کند، بلکه تحت سلطه سرمایه‌داران و مدیرانی قرار دارد که قدرت فرمان دادن و هدایت آنان را در اختیار دارند.^۲

مارکس معتقد بود که این نظام ستم از طریق خشونت دولت حفظ می‌شود. هرچند او هرگز نظریه‌ای نظام‌مند درباره دولت تدوین نکرد، اما می‌توان برخی نکات کلی را از اظهاراتش استخراج کرد. او عموماً دولت‌های مدرن را نهادهایی توصیف می‌کرد که:

الف) مجموعه‌ای از ابزارهای قهرآمیز را در اختیار دارند، مانند نظام حقوقی، پلیس و ارتش؛

ب) این قدرت‌ها را برای انجام وظیفه بازتولید جامعه طبقاتی به‌طور کلی و خدمت به منافع طبقات حاکم به‌طور خاص به کار می‌گیرند؛ برای مثال از طریق اجرای حقوق مالکیت خصوصی یا سرکوب قیام‌های طبقه کارگر.

دولت، به تعبیر مارکس و انگلس، «قدرت سازمان‌یافته یک طبقه برای سرکوب طبقه‌ای دیگر» است.^۳ در نتیجه، «قدرت دولت مدرن چیزی جز ابزاری برای اداره امور مشترک کل طبقه بورژوازی نیست» (همان، ۳).

نکته مهم آن است که دولت نه تنها یک نظام ستم طبقاتی را حفظ می‌کند، بلکه خود نیز ذاتاً ستمگر است. مارکس در نقد برنامه گوتا توضیح داد:

«آزادی در آن است که دولت از نهادی برتر از جامعه به نهادی کاملاً تابع جامعه تبدیل شود؛ و امروزه نیز اشکال مختلف دولت به همان اندازه آزاد هستند که «آزادی دولت» را محدود می‌کنند».^۴

¹ Marx and Engels 1996, 1-2

^۲ Marx and Engels 1996, 2, 7-8

برای تعریف مارکس از پرولتاریا نگا به Baker 2024 برای نقد مارکس از سرمایه‌داری نگا به Raekstad 2022

³ Jessop 1982, 1-31; Hunt 1984, 3-91

⁴ Marx and Engels 1996, 20

⁵ Marx 1996, 221

دستیابی به رهایی همگانی انسان، در نتیجه، مستلزم برکندن ریشه‌ای است که ستم طبقاتی و دولتی از آن می‌روید. کمونیسم این هدف را از طریق الغای مالکیت خصوصی وسایل تولید و زمین و جایگزین کردن آن با نظامی از مالکیت جمعی محقق می‌کند؛ موضوعی که اندکی بعد با جزئیات بیشتری توضیح داده خواهد شد.

در چنین جامعه‌ای دیگر هیچ تقسیم‌بندی طبقاتی وجود نخواهد داشت، زیرا همگان اکنون رابطه بنیادی یکسانی با وسایل تولید دارند. به گفته مارکس، در آن جامعه «هیچ تمایز طبقاتی‌ای وجود ندارد، زیرا هر کس همانند دیگران یک کارگر است»^۱. به بیان دیگر، هر کسی که در کار مشارکت می‌کند یک تولیدکننده است و دیگر هیچ طبقه‌ای وجود ندارد که بر تولیدکنندگان سلطه یابد و آنان را استثمار کند.

پیامد این وضعیت آن است که دولت دیگر فاقد آن بنیان اقتصادی‌ای خواهد بود که امکان تداوم آن را در طول زمان فراهم می‌سازد. در یک جامعه بی‌طبقه، هیچ طبقه‌ای وجود ندارد که دولت بتواند بر آن حکومت کند یا علیه آن به کار گرفته شود. همچنین هیچ رابطه اقتصادی‌ای — مانند برده‌داری یا سرمایه‌داری — وجود ندارد که حفظ آن مستلزم وجود اجباری دولت باشد. در نتیجه، دولت از میان خواهد رفت و حکومت بر انسان‌ها جای خود را به اداره امور و خودهدایتی جمعی فرایند تولید خواهد داد.^۲

هدف بلندمدت ایجاد جامعه‌ای بی‌دولت و بی‌طبقه، از سوی دیگر سوسیالیست‌ها و کمونیست‌هایی که مارکس با آنان آشنا بود نیز مورد دفاع قرار می‌گرفت؛ از جمله بلانکی^۳، پرودون^۴ و باکونین^۵. این نقطه اشتراک بعدها از سوی آنارشیست‌هایی چون لوئیجی فابری و کامیلو برنری نیز مورد تأکید قرار گرفت.^۶

با این حال، مارکس و آنارشیست‌ها درباره چگونگی دستیابی به این هدف با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. مارکس اصرار داشت که طبقه کارگر باید یک دولت کارگری برپا کند و به‌صورت جمعی از قدرت آن برای سازمان‌دهی مجدد جامعه استفاده نماید؛ برای مثال، از آن برای سلب مالکیت از طبقه سرمایه‌دار بهره گیرد. پس از آن که این امر تحقق یافت و جامعه‌ای بی‌طبقه شکل گرفت، دولت به تدریج زوال خواهد یافت.

آنارشیست‌ها در پاسخ استدلال می‌کردند که طبقه کارگر باید هم‌زمان سرمایه‌داری و دولت را لغو کند و آن را با ارگان‌های خودگردانی و دفاع مسلحانه خویش جایگزین سازد: انجمن‌های محل کار و محلات، و میلیشیای کارگری.

^۱ Marx 1996, 214؛ همچنین نگا به همان، ۱۸۷

^۲ Marx and Engels 1996, 20; MECW 25, 267-68; MECW 26, 269-72

^۳ Spitzer 1957, 173n47

^۴ Proudhon 1994, 214-216

^۵ Bakunin 1973, 174-177

^۶ Fabbri 2017, 19-20; Berneri 2023, 79-81

جزئیات این مناقشه، از جمله دیدگاه مارکس درباره مالکیت دولتی در دوره گذار به جامعه کمونیستی، در مقاله‌ای جداگانه بررسی خواهد شد (برای اطلاعات بیشتر درباره موضوع آنارشیستی بنگرید به Baker 2023).

مؤلفه سوم: مالکیت و کنترل جمعی

بدیل مارکس در برابر دولت و طبقات، همان‌گونه که پیش‌تر نشان داده‌ام، «انجمن آزاد تولیدکنندگان» بود. او معتقد بود که این انجمن باید با مجموعه‌ای مشخص از روابط تولید و توزیع مشخص شود. این روابط اجتماعی همان چیزی هستند که انجمن را کمونیستی می‌کنند.

نخستین این روابط، مالکیت و کنترل جمعی وسایل تولید و زمین توسط خود تولیدکنندگان متشکل است، نه توسط نهادهای جداگانه که بر آنان حکومت کند.

مارکس در جلد نخست *کاپیتال* از کمونیسم به عنوان «انجمنی از انسان‌های آزاد که با وسایل تولید مشترک کار می‌کنند و اشکال گوناگون نیروی کار خود را با آگاهی کامل به‌مثابه یک نیروی کار اجتماعی واحد به مصرف می‌رسانند» یاد کرد.¹

او همچنین در نقد *برنامه گوتا* (۱۸۷۵) نوشت که در کمونیسم «شرایط مادی تولید، مالکیت تعاونی خود کارگران است».²

مارکس در جلد سوم *کاپیتال* به صراحت اظهار داشت که این اصل شامل زمین نیز می‌شود. او تأکید کرد:

«از دیدگاه یک صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی برتر، مالکیت خصوصی افراد معین بر زمین به همان اندازه نامعقول خواهد نمود که مالکیت خصوصی یک انسان بر انسان‌های دیگر. حتی یک جامعه کامل، یک ملت، یا همه جوامع هم‌زمان موجود نیز مالک زمین نیستند. آن‌ها صرفاً متصرفان و بهره‌برداران آن هستند و باید آن را در وضعیتی بهبودیافته به نسل‌های بعدی واگذار کنند».³

او بعدها نیز از «برخوردی آگاهانه و عقلانی با زمین به‌مثابه مالکیت دائمی جمعی، به‌عنوان شرط انتقال‌ناپذیر وجود و بازتولید زنجیره نسل‌های انسانی» دفاع کرد.⁴

¹ Marx 1990, 171

² Marx 1996, 215؛ همچنین نگا به Marx 1991, 568

³ Marx 1991, 911

⁴ همان، ۹۴۹؛ همچنین نگا به Marx 1990, 929; Marx 1992b, 320

اندیشه‌ی الغای مالکیت خصوصی اغلب به اشتباه چنین فهمیده می‌شود که هیچ فردی نباید هیچ‌گونه دارایی شخصی داشته باشد؛ گویی مثلاً کفش یا مسواک یک فرد نیز باید در مالکیت جمعی قرار گیرد. مارکس، همانند سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها به‌طور کلی، از چنین چیزی دفاع نمی‌کرد.

او و انگلس در *مانیفست حزب کمونیست* نوشتند که در کمونیسم «مالکیت شخصی دیگر نمی‌تواند به مالکیت بورژوایی تبدیل شود»، به‌گونه‌ای که «کمونیسم قدرت تصاحب محصولات جامعه را از هیچ‌کس سلب نمی‌کند؛ تنها قدرت به انقیاد کشیدن کار دیگران از طریق این تصاحب را از میان می‌برد».^۱

به بیان دیگر، افراد همچنان می‌توانند مالک وسایلی مانند میل‌یافتنی خود یا پتوهایی باشند که با آن ابزار تولید می‌کنند، اما نمی‌توانند مالک وسایل تولیدی باشند که امکان استثمار دیگران را فراهم می‌کنند؛ مانند یک کارخانه و ماشین‌آلات آن.

در کمونیسم، تولیدکنندگان نه‌تنها مالکیت مشترک وسایل تولید و زمین را در اختیار دارند، بلکه خود فرایند تولید را نیز به‌طور جمعی و خودگردان هدایت می‌کنند. این موضوع در جلد سوم سرمایه به‌روشنی بیان شده است؛ جایی که مارکس نوشت:

«کارخانه‌های تعاونی که توسط خود کارگران اداره می‌شوند، در درون شکل کهنه، نخستین نمونه‌های ظهور شکلی نوین هستند، هرچند که طبعاً در سازمان کنونی خود، در همهٔ موارد، تمامی کاستی‌های نظام موجود را بازتولید می‌کنند و ناگزیر باید آن‌ها را بازتولید کنند. اما در اینجا تقابل میان سرمایه و کار از میان می‌رود، هرچند در آغاز فقط به این شکل که کارگران متشکل خود به سرمایه‌دار خویش تبدیل می‌شوند؛ یعنی از وسایل تولید برای ارزش‌افزایی کار خود استفاده می‌کنند... کارخانه‌های تعاونی باید به‌عنوان اشکال گذار از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به شیوهٔ تولید مبتنی بر همبستگی و مشارکت تلقی شوند».^۲

به همین دلیل بود که مارکس راهبرد تأمین مالی تعاونی‌ها از طریق کمک مالی دولت سرمایه‌داری را رد می‌کرد. از نظر او، چنین کاری این واقعیت را نادیده می‌گرفت که «تعاونی‌های کنونی ... تنها در صورتی ارزشمند هستند که آفرینش مستقل خود کارگران باشند، نه مخلوق دولت یا بورژوازی».^۳

باکونین نیز در سال ۱۸۶۹ به‌گونه‌ای مشابه استدلال کرد که مهم‌ترین فایدهٔ تعاونی‌ها آن است که:

^۱ Marx and Engels 1996, 15 ؛ همچنین نگا به Berkman 2003, 217

^۲ Marx 1991, 571-572

^۳ Marx 1996, 221

«کارگران را عادت می‌دهند که خودشان منافع خویش را سازمان دهند، پیگیری کنند و اداره نمایند، بدون هیچ‌گونه دخالت سرمایه‌ بورژوازی یا نظارت بورژوازی»،

و از این طریق آنان را برای شکل مسلط «سازمان اجتماعی آینده در هر شاخه کار» آماده می‌سازند!

تعهد مارکس به مالکیت و کنترل جمعی ریشه در برداشت او از آزادی به‌مثابه خودهدایتی داشت. مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۶ نوشتند:

«اکنون امور به نقطه‌ای رسیده است که افراد باید کلیت موجود نیروهای مولد را تصاحب کنند، نه فقط برای دستیابی به فعالیت خویش، بلکه صرفاً برای حفظ موجودیت خود... در تصاحب نیروهای مولد توسط پرولتاریا، انبوهی از ابزارهای تولید باید تابع هر فرد، و مالکیت تابع همگان شود. مناسبات عام و فراگیر مدرن نمی‌تواند تحت کنترل افراد قرار گیرد، مگر آن‌که تحت کنترل همگان باشد»^۱.

مارکس این موضع را در سال ۱۸۸۰ نیز تکرار کرد، زمانی که نوشت:

«تولیدکنندگان نمی‌توانند آزاد باشند مگر آن‌که وسایل تولید را در اختیار داشته باشند»^۲.

مؤلفه چهارم: برنامه‌ریزی مشارکتی

مارکس کمونیسم را جامعه‌ای بدون پول، بازار و کالا توصیف می‌کرد. او در گروندریسه نوشت:

«هیچ چیز نادرست‌تر و نامعقول‌تر از آن نیست که کنترل تولید کلی خود توسط افراد متحد را بر پایه ارزش مبادله و پول مفروض بگیریم»^۳.

زیرا «مبادله خصوصی همه محصولات کار و همه فعالیت‌ها» به «تجارت جهانی» و «وابستگی کامل به آنچه بازار جهانی نامیده می‌شود» می‌انجامد. چنین سلطه غیرشخصی نیروهای بازار «در تقابل» با «مبادله آزاد میان افرادی قرار دارد که بر مبنای تصاحب و کنترل مشترک وسایل تولید با یکدیگر متشکل شده‌اند»^۴.

مارکس چندین دهه بعد نیز همین نکته را تکرار کرد. او در نقد برنامه گوتا تأکید نمود که:

¹ Bakunin 1985, 153

² MECW 5, 87-88

³ MECW 24, 340

⁴ Marx 1993, 158-159

«در جامعه‌ای تعاونی که بر مالکیت مشترک وسایل تولید استوار است، تولیدکنندگان محصولات خود را با یکدیگر مبادله نمی‌کنند و کار صرف‌شده در تولید این محصولات نیز دیگر به صورت ارزش این محصولات ظاهر نمی‌شود».^۱

بدیل مارکس در برابر بازارها، نظامی از برنامه‌ریزی مشارکتی بود. او در جلد نخست سرمایه از خوانندگان خواست جامعه‌ای را تصور کنند که عبارت است از:

«انجمنی از انسان‌های آزاد که با وسایل تولید مشترک کار می‌کنند و اشکال گوناگون نیروی کار خود را با آگاهی کامل به‌مثابه یک نیروی کار اجتماعی واحد به مصرف می‌رسانند.»

این انجمن آزاد، خود تعیین خواهد کرد که چه چیزهایی تولید شود و بدین‌سان تنظیم زمان کار را:

«مطابق با یک طرح اجتماعی معین»

انجام خواهد داد؛ طرحی که:

«تناسب درست میان کارکردهای مختلف کار و نیازهای گوناگون انجمن را حفظ می‌کند».^۲

مارکس همچنین در گروندریسه نوشت که:

«توزیع برنامه‌ریزی‌شده زمان کار میان شاخه‌های مختلف تولید، همچنان نخستین قانون اقتصادی بر بنیاد تولید اشتراکی باقی می‌ماند».^۳

وی در سال ۱۸۷۲ نیز از:

«جامعه‌ای متشکل از انجمن‌های تولیدکنندگان آزاد و برابر که امور اجتماعی را بر اساس طرحی مشترک و عقلانی اداره می‌کنند» دفاع کرد.^۴

این هدف معمولاً از طریق تمایز میان «کار اجتماعی غیرمستقیم» و «کار اجتماعی مستقیم» بیان می‌شد. کار اجتماعی غیرمستقیم از طریق مبادله بازاری میانجی‌گری می‌شود، در حالی که کار اجتماعی مستقیم تنها از طریق همبستگی آزادانه در چارچوب نظامی از تولید اشتراکی میانجی‌گری می‌شود.^۵

امروزه ایده اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده معمولاً جامعه‌ای را به ذهن می‌آورد که در آن برنامه‌ریزی از بالا به پایین توسط لایه‌ای مجزا از بوروکرات‌های نخبه انجام می‌شود؛ بوروکرات‌هایی که بر کارگران قدرت اعمال می‌کنند و از این

^۱ Marx 1996, 213 ؛ همچنین نگا به Marx 1992a, 390, 434

^۲ Marx 1990, 171-172

^۳ Marx 1993, 173

^۴ MECW 23, 136

^۵ Marx 1993, 171-172; Marx 1996, 213

طریق بر آنان سلطه می‌یابند. مارکس از چنین چیزی دفاع نمی‌کرد و به‌صراحت تأکید می‌کند که برنامه‌ریزی باید به‌طور جمعی و توسط خود تولیدکنندگان آزاد هدایت شود.

مارکس در جلد نخست سرمایه نوشت که در کمونیسم:

«فرایند تولید مادی ... به تولیدی توسط انسان‌های آزاد متشکل بدل می‌شود و تحت کنترل آگاهانه و برنامه‌ریزی‌شده آنان قرار می‌گیرد»!

همین نکته در جنگ داخلی در فرانسه نیز تکرار می‌شود. مارکس با تفصیل توضیح می‌دهد که:

«اگر تولید تعاونی قرار نباشد صرفاً یک فریب و دام باقی بماند؛ اگر قرار باشد جای نظام سرمایه‌داری را بگیرد؛ اگر انجمن‌های تعاونی متحد بخواهند تولید ملی را بر پایه‌ی طرحی مشترک تنظیم کنند و بدین‌سان آن را تحت کنترل خود درآورند و به هرج‌ومرج دائمی و بحران‌های ادواری‌ای که سرنوشت محتوم تولید سرمایه‌داری است پایان دهند، آقایان، این دیگر چه چیزی خواهد بود جز کمونیسم، کمونیسم "ممکن"؟»!

همین هدف کلی از سوی آنارشیست‌ها نیز پذیرفته شده بود. برای مثال، جیمز گیوم در سال ۱۸۷۴ پیشنهاد کرد که:

«نظمی نو جای نظم کهنه را خواهد گرفت؛ مبادله به معنای دقیق کلمه به‌تدریج محو خواهد شد و جای خود را به توزیع صرف خواهد داد»!

در چنین جامعه‌ای:

«از طریق آمارهایی که از همه‌ی کمون‌های یک منطقه گردآوری می‌شود، امکان برقراری توازن علمی میان تولید و مصرف فراهم خواهد شد؛ با اتکا به چنین اطلاعاتی می‌توان شمار افراد شاغل در بخش‌هایی را که تولید در آن‌ها ناکافی است افزایش داد و نیروها را از بخش‌هایی که تولید در آن‌ها بیش از حد است به حوزه‌های دیگر منتقل کرد»!

در سال ۱۹۳۶، اتحادیه‌ی کارگری آنارکوسندیکالیستی «کنفدراسیون ملی کار» قطعنامه‌هایی درباره‌ی کمونیسم آزادی‌خواهانه تصویب کرد. این قطعنامه‌ها شامل تعهد به ایجاد یک:

¹ Marx 1990, 173

² Marx 1996, 188

³Guillaume 2005, 257

^۴ همان، ۲۵۹؛ همچنین نگا به 34-30، Maximoff 2015، 61؛ Malatesta 2014،

⁵ CNT

«برنامه اقتصادی»

بود که:

«مستقیماً توسط تولیدکنندگان و از طریق ارگان‌های مختلف تولیدی آنان اداره خواهد شد؛ ارگان‌هایی که در مجامع عمومی تمامی سازمان‌ها انتخاب می‌شوند و تحت نظارت دائمی آنان قرار دارند»^۱.

این دفاع آنارشستی از برنامه‌ریزی مشارکتی از پایین به بالا، هم‌زمان با نقد برنامه‌ریزی متمرکز دولتی بود که در آن زمان از سوی احزاب مارکسیستی تبلیغ می‌شد.^۲

تعهد مارکس به اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده با برداشت او از آزادی به مثابه خودهدایتی پیوندی درونی داشت. او معتقد بود که افراد تنها زمانی می‌توانند آزاد باشند که خود اقتصاد را هدایت کنند و بنابراین تحت سلطه حاکمان یا نیروهای بازار قرار نگیرند.

مارکس در جلد سوم کاپیتال نوشت:

«آزادی، در این حوزه، تنها می‌تواند در این باشد که انسان اجتماعی‌شده، یعنی تولیدکنندگان متشکل، سوخت‌وساز میان انسان و طبیعت را به شیوه‌ای عقلانی اداره کنند، آن را تحت کنترل جمعی خود درآورند، به جای آن که همچون نیرویی کور بر آنان سلطه یابد؛ آن را با کمترین اتلاف نیرو و در شرایطی انجام دهند که بیش از همه درخور و متناسب با طبیعت انسانی آنان باشد. اما این حوزه همواره قلمرو ضرورت باقی می‌ماند. قلمرو حقیقی آزادی یعنی رشد نیروهای انسانی به مثابه هدفی فی‌نفسه، فراتر از آن آغاز می‌شود، هرچند تنها بر پایه همین قلمرو ضرورت می‌تواند شکوفا گردد. کاهش روز کار، پیش‌شرط بنیادی آن است»^۳.

مارکس در این فراز استدلال می‌کند که کنترل جمعی اقتصاد توسط خود تولیدکنندگان متشکل، شرطی ضروری اما ناکافی برای آزادی حقیقی است. دلیل آن این است که اگرچه تولیدکنندگان دیگر تحت سلطه حاکمان یا نیروهای بازار نیستند، اما خودهدایتی آنان همچنان به وسیله ضرورت محدود می‌شود.

^۱ به نقل از Peirats 2011, 103

^۲ Fabbri 2017, 21-25

^۳ Marx 1991, 959؛ همچنین نگاه به Marx 1993, 172-173, 325; MECW 32, 390-391

منظور مارکس از «ضرورت» این واقعیت است که انسان‌ها همچنان ناگزیرند تعداد معینی ساعت در روز کار کنند تا کالاها و خدمات لازم برای بقا و برخورداری از یک سطح مناسب زندگی — مانند غذا، پوشاک و مسکن — تولید شود.¹

این امر نیز به نوبه خود توانایی ما را برای هدایت کامل زندگی‌مان محدود می‌کند، زیرا فعالیت‌هایی وجود دارند که ناچاریم انجام دهیم و انجام آن‌ها زمان و انرژی‌ای را مصرف می‌کند که شاید بخواهیم در جای دیگری صرف کنیم.

به‌کارگیری فناوری مدرن در چارچوب یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده امکان می‌دهد که مقدار کافی کالاها با زحمت و مشقت کمتری تولید شود. همچنین تضمین می‌کند که افراد به کارهایی مشغول باشند که واقعاً باید انجام شوند و در نتیجه زمان خود را کارآمدتر مصرف کنند، نه آن‌که درگیر فعالیت‌هایی شوند که در نهایت بی‌فایده‌اند و تنها به این دلیل در سرمایه‌داری انجام می‌شوند که هزینه‌های زندگی را تأمین می‌کنند؛ مانند روابط عمومی شرکتی و تبلیغات.

نتیجه آن است که برنامه‌ریزی کمونیستی مرزهای «قلمرو ضرورت» را عقب می‌راند و «قلمرو آزادی» را گسترش می‌دهد؛ قلمرویی که در آن انسان‌ها واقعاً آزاد هستند تا خود تصمیم بگیرند که موجودیت محدود و فانی خویش را چگونه سپری کنند.²

همان‌گونه که مارکس در *گروندریسه* نوشت:

«زمان کار ضروری بر اساس نیازهای فرد اجتماعی اندازه‌گیری خواهد شد و، از سوی دیگر، رشد قدرت تولید اجتماعی چنان سریع خواهد بود که، هرچند تولید اکنون برای ثروت همگان محاسبه می‌شود، زمان آزاد قابل

¹ مارکس در چند مورد به نظر می‌رسد گفته باشد که کمونیسم جامعه‌ای است که در آن مردم اساساً هیچ کاری انجام نمی‌دهند. مشهورترین مورد در *ایدئولوژی آلمانی* است که مارکس و انگلس نوشتند:

«انقلاب کمونیستی علیه شیوه فعالیت موجود تا کنون جهت‌گیری دارد، کار را از میان برمی‌دارد، و سلطه همه طبقات را همراه با خود طبقات لغو می‌کند» (MECW 5, 52؛ همچنین نگا به همان، ۸۰، ۲۰۵).

منظور مارکس از این «کار» در اینجا، کار بیگانه‌شده یا کار به‌مثابه جایگاه طبقاتی اقتصادی است. این برداشت روشن است، زیرا اگر انسان‌ها به معنای تحت‌اللفظی هیچ نوع کاری انجام ندهند، بشر اساساً منقرض خواهد شد.

مارکس در جلد اول کاپیتال تصریح می‌کند که «فرایند کار... شرط عام کنش متابولیک [Stoffwechsel] میان انسان و طبیعت است، شرطی ابدی و تحمیل‌شده از سوی طبیعت برای وجود انسان، و بنابراین مستقل از هر شکل خاص از این وجود است، یا دقیق‌تر، در همه اشکال جامعه‌ای که انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند مشترک است» (Marx 1990, 290).

وی در *گروندریسه* نیز صراحتاً ایده تبدیل شدن همه کار به نوعی بازی در کمونیسم را رد می‌کند (Marx 1993, 712).

تصرف برای همگان افزایش خواهد یافت. زیرا ثروت واقعی عبارت است از نیروی مولد توسعه‌یافته همه افراد. در آن صورت، معیار ثروت دیگر به هیچ وجه زمان کار نخواهد بود، بلکه زمان آزاد قابل تصرف خواهد بود»^۱.

چنین زمان آزادی:

«برای لذت بردن، برای فراغت، در دسترس خواهد بود و بدین‌سان مجالی برای فعالیت آزاد و رشد فراهم خواهد کرد»^۲.

این یکی از دلایلی است که مارکس بر اساس آن معتقد بود سرمایه‌داری امکان کمونیسم را فراهم می‌سازد. سرمایه‌داری صنعت بزرگ‌مقیاس و نوآوری‌های فناورانه‌ای را توسعه می‌دهد که می‌توانند برای کاهش ساعات کار همگان به کار روند، اما در عوض به دلیل اجبار نیروهای بازار و تولید برای سود، به وضعیتی منجر می‌شود که مردم همان مقدار یا حتی بیشتر کار می‌کنند.

هنگامی که تولیدکنندگان این ماشین‌آلات را در چارچوب روابط تولیدی کمونیستی به کار گیرند، قادر خواهند بود ظرفیت‌های بیشتری را که همواره درون آن‌ها نهفته بوده است محقق سازند.^۳

گاهی چنین فرض می‌شود که کمونیست‌های آنارشیست این مسئله را نادیده می‌گرفتند و می‌خواستند با ایجاد جامعه‌ای متشکل از اجتماعات مستقل درگیر در تولید کوچک‌مقیاس، به گذشته‌ای آرمانی بازگردند. این تصور نادرست است.

نخست آن‌که، اکثریت کمونیست‌های آنارشیست از فدراسیون‌ها دفاع می‌کردند؛ سازمان‌های رسمی‌ای که انجمن‌های تولیدکنندگان را در سطوح محلی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی به یکدیگر پیوند می‌دادند و از این طریق به آن‌ها امکان می‌دادند که در هر مقیاسی که ضروری تشخیص می‌دهند، توافق‌های مشترک ایجاد کنند و فعالیت‌های اقتصادی خود را هماهنگ سازند.^۴

دوم آن‌که، کمونیست‌های آنارشیست از فناوری مدرن حمایت می‌کردند و خواهان بازگشت به گذشته‌ای آرمانی نبودند. کروپوتکین در سال ۱۸۹۹ اظهار داشت:

«این اشتباهی بزرگ خواهد بود که تصور کنیم صنعت باید به مرحله کار دستی بازگردد»^۵.

او در عوض استدلال می‌کرد که انسان‌ها باید از:

¹ Marx 1993, 708

^۲ Marx 1993, 711-712 ؛ همچنین نگا به MECW 32, 390

³ Marx 1993, 708-709, 825

⁴ (Baker 2023, 86-88, 216-224)

⁵ Kropotkin 1902, 177

«ماشین‌آلاتی که تاکنون اختراع شده‌اند و نیز آن‌هایی که در آینده اختراع خواهند شد»

استفاده کنند تا:

«زمان لازم برای تولید ثروت را تا میزان مطلوبی کاهش دهند، به‌گونه‌ای که برای هر فرد به همان اندازه که خواهان آن است فراغت باقی بماند»!

به اعتقاد او، این هدف از طریق:

«کار فرد منزوی»

یا خانواده‌های مستقل قابل دستیابی نبود، بلکه مستلزم:

«کار متشکل»

و

«کنش برنامه‌ریزی‌شده و هماهنگ گروه‌های انسانی»

بود (همان، ۱۲۳، ۲۱۴).

سوم آن‌که، کمونیست‌های آنارشیست جامعه‌ای را تصور می‌کردند که در آن تولید کوچک‌مقیاس و بزرگ‌مقیاس در کنار یکدیگر وجود داشته باشند و با یکدیگر ادغام شوند.

کروپوتکین بر پایهٔ تحلیل گستردهٔ خود از شرایط اقتصادی قرن نوزدهم به این نتیجه رسید که اجتماعات باید کار کشاورزی را با کار صنعتی کارگاه‌ها و کارخانه‌های کوچک تلفیق کنند. او نوشت:

«کارخانه و کارگاه را در کنار مزارع و باغ‌های خود قرار دهید»

و

«آن تنوع بی‌شمار کارگاه‌ها و کارخانه‌هایی را پدید آورید که برای ارضای تنوع بی‌پایان سلیقه‌ها در میان انسان‌های متمدن ضروری‌اند» (همان، ۲۱۷-۲۱۸).

با این حال، کروپوتکین معتقد نبود که این صنایع کوچک که با استفاده از فناوری مدرن در مقیاس وسیع تولید می‌کنند، برای همهٔ اهداف کافی هستند. او آگاه بود که برخی کالاها تنها از طریق گروه‌های عظیم انسانی و با استفاده از وسایل تولید بزرگ‌مقیاس قابل تولیدند. او نوشت:

^۱ همان، ۲۱۹

«اگر صنایع مدرن را تحلیل کنیم، به زودی درمی یابیم که برای برخی از آن ها همکاری صدها یا حتی هزاران کارگر که در یک محل گرد آمده اند واقعاً ضروری است. صنایع عظیم آهن و معادن بی تردید به این دسته تعلق دارند؛ کشتی های بخار اقیانوس پیما را نمی توان در کارخانه های روستایی ساخت» (همان، ۱۷۹).

از این رو، او ضرورت:

«مؤسسات بزرگ»

را نیز می پذیرفت؛ مؤسساتی که به نظر او باید در بیرون از اجتماعات کشاورزی - صنعتی و در:

«نقاطی که طبیعت تعیین می کند»

قرار گیرند (همان، ۲۱۷).

دیگر کمونیست های آنارشیست نیز اظهارات مشابهی داشتند. برای نمونه، لوئیجی فابری در سال ۱۹۲۱ نوشت:

«هرگاه نوع کار یا خدمتی که باید انجام شود چنین اقتضا کند، هرگاه بسته به محیط و شرایط، این امر بدون ناراحتی ای بیش از فایده آن ممکن باشد، ما نیز کارخانه های بزرگ، کارگاه های بزرگ و مزارع بزرگ را می پذیریم. ما نیز معتقدیم که تولید باید تا حد امکان در مقیاسی وسیع سازمان یابد. همچنین خود صنعت بزرگ برای ما هراسی ایجاد نمی کند؛ و هر جا که تجربه ها و روش های تولیدی آن بتوانند در خدمت خیر همگان قرار گیرند، استفاده نکردن از آن ها کاری نابخردانه خواهد بود.

انحراف واقعی در این است که تصور شود تنها شیوه تولید صنعت بزرگ کارآمد است و شرکت های کوچک به سبب ناتوانی ادعایی خود محکوم به نابودی اند. همه می دانند که انواعی از کار و تولید وجود دارد که در کارگاه های بزرگ بهتر انجام می شود؛ انواع دیگری که برای تولید کوچک مقیاس مناسب ترند؛ و انواع دیگری که به یک اندازه در واحدهای کوچک و بزرگ قابل انجام هستند!».

مؤلفه پنجم: توزیع بر اساس نیاز

یکی از اجزای مرکزی اقتصاد برنامه ریزی شده کمونیستی، توزیع محصولات کار جمعی است. مارکس در نقد برنامه گوتا دو نظام توزیع را تشریح کرد که هر دو بدیلی برای پول هستند و در مراحل مختلف کمونیسم وجود خواهند داشت.

¹ Fabbri 1921

در مرحله پایین‌تر جامعه کمونیستی، که به کمونیسم «همان‌گونه که از دل جامعه سرمایه‌داری بیرون می‌آید» اشاره دارد، کالاها بر اساس مقدار واقعی زمانی که افراد کار می‌کنند و/یا شدت این کار توزیع می‌شوند.^۱

مارکس نوشت که هر تولیدکننده:

«از جامعه رسیدی دریافت می‌کند که نشان می‌دهد چه مقدار کار انجام داده است (پس از کسر بخشی از کار برای ذخایر عمومی)، و با این رسید از انبارهای جامعه مقدار معادلی از وسایل مصرف را که بر حسب کار ارزش‌گذاری شده‌اند دریافت می‌کند».^۲

مارکس همچنین آگاه بود که همه بزرگسالان قادر به انجام کار نیستند؛ مانند سالمندان و برخی افراد دارای معلولیت. او معتقد بود که در «همه شیوه‌های اجتماعی تولید» همواره «مقداری از کار وجود دارد که کسانی که قادر به کار هستند باید برای آن اعضای جامعه که هنوز یا دیگر قادر به کار نیستند انجام دهند».^۳

در نتیجه، او پیشنهاد کرد که بخشی از محصولات کار جمعی به:

«منابع لازم برای کسانی که قادر به کار نیستند»

اختصاص یابد.^۴

این امر هم‌زمان با ایجاد و گسترش مجموعه گسترده‌ای از خدمات عمومی رایگان صورت خواهد گرفت که:

«به ارضای جمعی نیازها اختصاص دارند، مانند مدارس، خدمات بهداشتی و غیره» (همان، ۲۱۲).

این نظام «کوپن کار» یا «بن کار» نامیده می‌شود و در آن زمان یکی از ایده‌های رایج سوسیالیستی بود.

نسخه مارکس از کوپن کار را نباید صرفاً نامی دیگر برای پول دانست. دلیل آن این است که:

الف) فرد تنها می‌تواند آن را از انجمن و متناسب با مقدار کاری که انجام داده دریافت کند؛

ب) این کوپن‌ها را نمی‌توان برای خرید هر چیزی به کار برد.

این بدان معناست که فردی پرتلاش نمی‌تواند از طریق فروش کالا به دیگران کوپن‌های کار را انباشت کند. همچنین نمی‌تواند آن قدر کوپن ذخیره کند که بتواند یک کارخانه کامل را برای خود بخرد و به سرمایه‌دار جدیدی تبدیل شود.

^۱ Marx 1996, 213-214 ؛ همچنین نگا به Marx 1990, 172; MECW 25, 288

^۲ Marx 1996, 213

^۳ Marx 1991, 1016

^۴ Marx 1996, 212

مارکس نوشت:

«هیچ‌کس نمی‌تواند چیزی جز کار خود را عرضه کند و هیچ چیز نمی‌تواند به مالکیت شخصی فرد درآید، مگر وسایل مصرف فردی» (همان، ۲۱۳).

او در جایی دیگر به‌صراحت اظهار داشت که:

«این نشانه‌ها پول نیستند؛ آن‌ها در گردش قرار نمی‌گیرند»!

پیامد این وضعیت آن است که تولیدکنندگان، کارگران مزدی‌ای نیستند که جامعه آن‌ها را در ازای دستمزدی استخدام کرده باشد و بدین ترتیب نقش یک سرمایه‌دار جمعی را ایفا کند.

آن‌ها در عوض اعضای یک انجمن آزاد هستند که در فعالیت‌های تولیدی مشارکت می‌کنند و مقدار زمان کاری که انجام می‌دهند و/یا شدت آن کار ثبت می‌شود. سپس از این اطلاعات برای تعیین میزان دسترسی آنان به محصولات کار جمعی استفاده می‌شود.

به تعبیر مارکس در جلد نخست سرمایه، کوپن‌های کار در شرایط:

«کار مستقیماً اجتماعی‌شده، شکلی از تولید که در نقطه مقابل تولید کالایی قرار دارد»

«به همان اندازه پول هستند که بلیت تئاتر پول است».

آن‌ها:

«صرفاً گواهی مشارکت فرد در کار مشترک و نیز گواهی حق او نسبت به سهم معینی از محصول مشترکی هستند که برای مصرف کنار گذاشته شده است»^۱.

به همین دلیل است که مارکس با دقت می‌گوید تولیدکنندگان کوپن کار را «دریافت می‌کنند» یا «می‌گیرند»، نه این‌که به آنان با کوپن کار «دستمزد پرداخت می‌شود».

او در سخنرانی افتتاحیه خود برای انجمن بین‌المللی کارگران در سال ۱۸۶۴ نیز اظهار داشت:

«کار مزدی صرفاً شکلی گذرا و فروتر است که مقدر است در برابر کار متشکلی که با دستی مشتاق، ذهنی آماده و قلبی شاد به فعالیت می‌پردازد ناپدید شود»^۲.

^۱ Marx 1992a, 434

^۲ Marx 1990, 188-189n1

^۳ MECW 20, 11

با این همه، مارکس کوپن‌های کار را بخشی از چشم‌انداز خود دربارهٔ جامعهٔ کمونیستی کاملاً توسعه‌یافته نمی‌دانست. او این نظام را در عوض نوعی:

«حق بورژوازی»

توصیف کرد که:

«از نظر اقتصادی، اخلاقی و فکری ... هنوز داغ نشانه‌های جامعهٔ کهنی را که از دل آن بیرون آمده است بر خود دارد»

و به:

«نقایصی»

منجر می‌شود که:

«در نخستین مرحلهٔ جامعهٔ کمونیستی، هنگامی که تازه از جامعهٔ سرمایه‌داری سر برآورده است، اجتناب‌ناپذیرند».^۱ بنابراین، توزیع بر اساس کار یک اصل کمونیستی توزیع نیست، بلکه اصلی بورژوازی است که در مرحلهٔ پایین‌تر کمونیسم همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد.

نکتهٔ مهم آن است که این امر نه‌تنها ناشی از عوامل صرفاً اقتصادی مانند کمبود منابع یا سازمان‌نیافتگی کافی امور لجستیکی، بلکه ناشی از آن چیزی است که مارکس عوامل فکری و اخلاقی می‌نامید.

منظور او این بود که تجربهٔ زیستن در سرمایه‌داری باعث شده است افراد ایده‌هایی نظیر «دستمزد عادلانه در برابر یک روز کار عادلانه» یا ذهنیت موسوم به «فرهنگ تلاش بی‌وقفه و موفقیت‌طلبی»^۲ را درونی کنند.

همان‌گونه که مارکس نوشت:

«حقوق هرگز نمی‌تواند بالاتر از شکل اقتصادی جامعه و سطح رشد فرهنگی‌ای باشد که به‌وسیلهٔ آن مشروط شده است».^۳

این نکته‌ای بود که مارکس پیش‌تر در جلد نخست سرمایه نیز مطرح کرده بود؛ جایی که اشاره می‌کند شیوهٔ توزیع کالاها

^۱ Marx 1996, 213, 214

^۲ *hustle culture*

^۳ Marx 1996, 214

«بسته به نوع خاص سازمان اجتماعی تولید و سطح متناظر توسعه اجتماعی حاصل شده توسط تولیدکنندگان، متفاوت خواهد بود»^۱.

بنابراین، توزیع از طریق کوپن‌های کار توصیف‌کننده آن نیست که مارکس معتقد بود کمونیسم مرحله پایین‌تر باید چگونه عمل کند، بلکه توصیف می‌کند که این مرحله چگونه عمل خواهد کرد، زیرا ناگزیر از دل جوامع سرمایه‌داری پدید می‌آید و در نتیجه به دست انسان‌هایی ساخته می‌شود که از بدو تولد تحت تأثیر روابط اجتماعی سرمایه‌داری شکل گرفته‌اند.^۲

از این رو، به تدریج نظام توزیع جدیدی پدید خواهد آمد، زیرا ایده‌ها، توانایی‌ها و انگیزه‌های روان‌شناختی افراد تحت تأثیر پنج مؤلفه دیگر جامعه کمونیستی دگرگون می‌شوند. مارکس به صراحت می‌نویسد:

«در مرحله بالاتر جامعه کمونیستی، پس از آن که تبعیت افراد از تقسیم کار، و در نتیجه تقابل میان کار فکری و کار یدی، از میان رفته باشد؛ پس از آن که کار نه فقط وسیله‌ای برای زندگی، بلکه مهم‌ترین نیاز زندگی شده باشد؛ پس از آن که همراه با رشد چندجانبه افراد، نیروهای مولد آنان نیز رشد کرده باشند و همه چشمه‌های ثروت تعاونی با فراوانی بیشتری جاری شوند — تنها در آن هنگام است که می‌توان به‌طور کامل از افق محدود حق بورژوازی فراتر رفت و جامعه بر پرچم خود بنویسد: از هر کس به اندازه توانایی‌اش، به هر کس به اندازه نیازش».^۳

نکته مهم آن است که این‌ها تنها تفاوت‌هایی هستند که مارکس میان روابط تولیدی کمونیسم مرحله پایین‌تر و مرحله بالاتر ذکر می‌کند.

در نتیجه، هر دو مرحله کمونیسم با ویژگی‌های زیر مشخص می‌شوند:

الف) فقدان پول، بازارها و کالاها؛

ب) مالکیت و کنترل جمعی وسایل تولید و زمین توسط خود تولیدکنندگان متشکل، که شامل نظامی از برنامه‌ریزی مشارکتی است که آنان خود آن را هدایت می‌کنند.

همچنین باید توجه داشت که مارکس از «مرحله‌ای بالاتر» از جامعه کمونیستی سخن می‌گوید، نه از «بالاترین مرحله» یا «تنها مرحله بالاتر». او فرض می‌کرد که جامعه همچنان در مسیرهای جدید به تکامل خود ادامه خواهد داد و به این دیدگاه متعهد نبود که تحقق کمونیسم مرحله بالاتر، هدف نهایی تاریخ بشر را نمایندگی می‌کند.

او در سال ۱۸۴۴ کمونیسم را چنین توصیف کرد:

¹ Marx 1990, 172

² Hudis 2012, 199-202; Raekstad 2022, 168-172

³ Marx 1996, 214-215

«مرحله‌ای واقعی که برای دوره‌ بعدی توسعه تاریخی، در مسیر رهایی و بازیابی انسان، ضروری است. کمونیسم شکل ضروری و اصل پویای آینده نزدیک است، اما کمونیسم به خودی خود هدف توسعه انسانی، شکل نهایی جامعه انسانی نیست»^۱.

او بعدتر در گروندریسه ادعا کرد که انسان‌هایی که تحت کمونیسم زندگی می‌کنند در فرآیندی پایان‌ناپذیر از خوددگرگونی مشارکت خواهند داشت. یا به تعبیر خود او، با استفاده از زبان فلسفی:

«خود را در یک تعین خاص بازتولید نمی‌کند، بلکه کلیت خویش را تولید می‌کند»

و

«نمی‌کوشد همان چیزی باقی بماند که شده است، بلکه در حرکت مطلق شدن قرار دارد»^۲.

اگر انسان‌ها پیوسته در حال دگرگون ساختن خود باشند، می‌توان فرض کرد که جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کنند نیز دگرگون خواهند کرد.

از نظر مارکس، کمونیسم آغاز تاریخ واقعاً انسانی خواهد بود؛ زیرا برای نخستین بار در تاریخ، تمام بشریت امکان خواهد یافت که به‌درستی توانایی‌های ویژه نوع انسان برای خودهدایتی آگاهانه را پرورش دهد.

او در سال ۱۸۵۸ اعلام کرد که با الغای سرمایه‌داری:

«پیشاتاریخ جامعه انسانی به پایان می‌رسد»^۳.

افرادی که با اندیشه مارکس آشنا نیستند، غالباً معنای «توزیع بر اساس نیاز» را به دلیل کاربرد روزمره واژه «نیاز» به‌اشتباه درک می‌کنند.

برای مارکس، و نیز برای آنارشیست‌ها، «نیازها» به هر انگیزش روان‌شناختی‌ای که یک فرد ممکن است داشته باشد اطلاق می‌شود. تمایل به بازی کردن *Path of Exile* یا زندگی کردن در کنار دریا، به همان اندازه یک نیاز محسوب می‌شود که نیاز به نوشیدن آب^۴.

البته کمونیست‌ها آگاه‌اند که همه نیازها به یک اندازه اهمیت ندارند. فردی که از گرسنگی بمیرد دیگر نمی‌تواند *Path of Exile* بازی کند.

¹ Marx 1992b, 358

² Marx 1993, 488

^۳ Marx 1996, 161 ؛ همچنین نگا به Marx 1992b, 348

⁴ Raekstad 2022, 29-36; Baker 2023, 50-54

از این رو، آنان میان «نیازهای ضروری» یعنی نیازهایی که برای بقا و کارکرد پایه‌ای انسان لازم‌اند؛ و نیازها به معنای عام تمایز قائل می‌شدند.

به تعبیر مارکس:

«تجمل، نقطهٔ مقابل آن چیزی است که به‌طور طبیعی ضروری است»^۱.

این که چه نیازهایی ضروری تلقی شوند، بسته به شرایط تاریخی و اجتماعی متفاوت است. برق در زمان اختراعش کالایی تجملی بود، اما امروز برای فعالیت‌های روزمره‌ای چون آشپزی و حمل‌ونقل ضروری است.

یا به بیان مارکس، یکی از

«گرایش‌های سرمایه» این است که:

«آنچه پیش‌تر زائد بود را به امری ضروری، به ضرورتی که به‌طور تاریخی ایجاد شده است، تبدیل کند» (همان). نخستین وظیفهٔ تولید و توزیع کمونیستی، ارضای همگانی نیازهای ضروری است؛ و در نتیجه تضمین این‌که، برخلاف سرمایه‌داری، هیچ‌کس بدون غذا، آب، سرپناه، مراقبت‌های درمانی، گرمایش در زمستان و مانند آن نماند. اما همان‌طور که کروپوتکین اشاره کرد، «هنگامی که نیازهای مادی برآورده شوند، نیازهای دیگر، از نوع هنری، با شدت بیشتری خود را پیش خواهند کشید»^۲.

این که چه کالاهایی به‌طور جمعی تولید شوند و بنابراین کدام نیازهای مشخص توسط اقتصاد اشتراکی برآورده شوند، از طریق سازوکارهای مختلف برنامه‌ریزی توسط خودِ تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان متشکل تعیین خواهد شد. همان‌طور که مالاتستا توضیح می‌دهد:

«جامعهٔ کمونیستی... بدیهی است که دربارهٔ حق مطلق برای ارضای همهٔ نیازها نیست، زیرا نیازها نامحدودند» و «ارضای آن‌ها همواره به ظرفیت تولید محدود است؛ و همچنین مفید یا عادلانه نخواهد بود که جامعه برای ارضای نیازهای افراطی، که در غیر این صورت هوس نامیده می‌شوند، برخی افراد، کاری فراتر از تناسب با سودمندی تولید شده انجام دهد»^۳.

با توجه به این امر:

¹ Marx 1993, 528

² Kropotkin 2007, 137

³ Malatesta 2005, 60-61

«اتلافی مضحک از انرژی خواهد بود اگر به‌طور کور تولید کنیم تا همه نیازهای ممکن را پوشش دهیم، به‌جای آن که نیازهای واقعی را محاسبه کرده و برای ارضای آن‌ها با کمترین میزان تلاش سازمان‌دهی کنیم».^۱

شعار «از هر کس بر حسب توانایی‌اش، به هر کس بر حسب نیازش» صرفاً یک پیشنهاد درباره توزیع اقتصادی نیست، بلکه یک ادعای کلی‌تر درباره کل جامعه است.

نخست، به این معناست که اقتصاد به جای بیشینه‌سازی سود، بر تأمین مستقیم نیازهای انسانی متمرکز خواهد بود. این امر هم آنچه تولید می‌شود و هم شیوه تولید را به‌طور بنیادی تغییر خواهد داد.

برای مثال، اگر یک انجمن آزاد از توسعه‌دهندگان بازی‌های ویدئویی را در نظر بگیریم که تحت روابط تولید کمونیستی فعالیت می‌کنند، آن‌ها تصمیم می‌گیرند چه بازی‌هایی بسازند بر اساس توانایی‌های فنی و نیازهای خلاقانه خود برای خلق و تخیل، نه تحت فشار نیروهای بازار برای تولید دنباله‌های تکراری یا بازی‌های سرویس‌محور.

آن‌ها فرآیند توسعه را خودهدایت می‌کنند و در نتیجه کارفرمایی وجود نخواهد داشت که بتواند آن‌ها را مجبور به کار فشرده طولانی کند و بدین ترتیب نیازهای آن‌ها برای استراحت و زندگی اجتماعی را قربانی سود سهام‌داران سازد.

بازی نهایی نیز شامل سازوکارهایی نخواهد بود که صرفاً برای سود طراحی شده‌اند، مانند جعبه‌های غنیمت یا بتل‌پس‌ها. بلکه محصولی خواهد بود که صرفاً برای ارضای نیازهای خلاقانه تولیدکنندگان و نیازهای سرگرمی دیگران ایجاد شده است.

دوم، در یک اقتصاد مبتنی بر نیاز، پیامدهای تولید که در قیمت‌های بازار منعکس نمی‌شوند، مانند تأثیر بر محیط زیست یا سلامت روانی و جسمی تولیدکنندگان و جمعیت، در فرآیندهای برنامه‌ریزی به‌عنوان ملاحظات اساسی وارد خواهند شد.

در جهان معاصر، این می‌تواند به شکل پایان تولید سوخت‌های فسیلی یا لغو «فرسودگی برنامه‌ریزی‌شده»^۲ باشد و تولید تجهیزات الکترونیکی به گونه‌ای انجام گیرد که بادوام و به‌راحتی قابل تعمیر باشند.

سوم، این امر مستلزم آن است که بخش‌های متعددی از زندگی روزمره که امروز از طریق روابط بازار میانجی‌گری می‌شوند، در عوض از طریق پیوندهای داوطلبانه افراد آزاد برای تحقق نیازهای خود و دیگران سازمان‌دهی شوند.

^۱ همان، ۶۲.

^۲ crunch

^۳ planned obsolescence

کمونیسم، به نقل از کروپوتکین، شامل یک:

«شبکه درهم‌تنیده، متشکل از تنوعی بی‌پایان از گروه‌ها و فدراسیون‌ها در همه اندازه‌ها و سطوح، محلی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی» خواهد بود

که برای:

«تمام اهداف ممکن»، از جمله نه تنها «تولید» و «مصرف»، بلکه «ارضای نیازهای فزاینده علمی، هنری، ادبی و اجتماعی» شکل می‌گیرند!

برای مثال، افراد می‌توانند انجمنی برای ورزش تشکیل دهند. درون این انجمن، کسانی که توانایی‌هایی مانند دانش علوم ورزشی و انگیزه کمک به دیگران دارند، به دیگران آموزش خواهند داد که چگونه وزنه‌برداری کنند و بدین ترتیب توانایی‌های آنان را توسعه داده و نیازشان به ورزش را برآورده سازند.

این رفتار در سرمایه‌داری نیز وجود دارد، اما از طریق روابط بازار میانجی‌گری می‌شود، مانند عضویت در باشگاه یا استخدام مربی شخصی. در کمونیسم، برعکس، این روابط صرفاً از طریق تصمیم افراد برای همکاری آزادانه در جهت اهداف مشترک خود شکل می‌گیرد.

در چنین جهانی، مبادله کالاها و انگیزه سود جای خود را به آنچه مارکس «مبادله آزاد فعالیت‌ها» و «انگیزه لذت» می‌نامد خواهد داد!

دیدگاه مارکس درباره توزیع مهم است، اما باید تأکید کرد که این ایده‌ها اختراع او نبودند. او شعار «از هر کس بر حسب توانایی‌اش، به هر کس بر حسب نیازش» را از نخستین جنبش‌های کمونیستی اقتباس کرد.

در اواخر دهه ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰، پیروان سن‌سیمون این ایده را گسترش دادند:

«به هر کس بر حسب توانایی‌اش، به هر ظرفیت بر حسب کارش».

آن‌ها از این عبارت نه فقط پرداخت بر اساس کار، بلکه مشارکت کلی در خیر اجتماعی، مانند سرمایه‌گذاری سرمایه را نیز مدنظر داشتند!

حدود یک دهه بعد، روی جلد چاپ ۱۸۴۵ اثر کمونیستی «سفر به ایکاریا» نوشته کابه، این عبارت آمده بود:

¹ Kropotkin 2014, 163

² Marx 1992a, 199; Marx 1993, 159, 171

³ Quoted in Bovens and Lutz 2018, 4

⁴ ibid, 23-24, 28

«حق نخست: زیستن، به هر کس بر حسب نیازهایش»

وظیفه نخست: کار کردن، از هر کس بر حسب توانایی‌هایش»!

این فرمول بعدها در سال ۱۸۴۹ توسط لویی بلان به شکل شعار شناخته‌شده امروزی بازصورت‌بندی شد. خود شعارهای مختلف اولیه سوسیالیستی و کمونیستی درباره دستمزد، در اصل از ترکیب و سرهم‌بندی گزاره‌های کتاب مقدس شکل گرفته بودند.^۱

این تنها حوزه‌ای نیست که مارکس در آن ابداع‌کننده اصلی نبود. پیشنهادی مشابه با تمایز مارکس میان مرحله پایین‌تر و بالاتر کمونیسم، پیش‌تر توسط کمونیست آنارشیست جمع‌گرا جیمز گیوم در سال ۱۸۷۴ مطرح شده بود. او پیشنهاد کرد که جوامع می‌توانند در ابتدا کالاها را از طریق کوپن‌های کار توزیع کنند، اما پس از آن که جامعه پس از انقلاب تثبیت شد و وفور به دست آمد، به آنچه او «نظام توزیع خالص» می‌نامید گذار کنند. در این حالت، اصل زیر برقرار می‌شد:

«از هر کس بر حسب توانایی، به هر کس بر حسب نیاز»^۲

بعدتر کمونیست‌های آنارشیست مانند کافیرو و الکساندر برکمن، به کلی از کوپن‌های کار صرف‌نظر کردند و در دوره گذار انقلابی از جامعه، نظام جیره‌بندی را پیشنهاد دادند؛ نظامی که در آن همه، صرف‌نظر از میزان کار انجام‌شده، تعداد مشخصی کوپن دریافت می‌کردند که می‌توانست برای دریافت کالاها تحت مالکیت جمعی استفاده شود. این نظام با این قید همراه بود که برای برخی گروه‌ها مانند کودکان، سالمندان و افراد باردار ملاحظات ویژه‌ای در نظر گرفته شود. این شکل محدود از توزیع کمونیستی در نهایت جای خود را به کمونیسم کامل و دسترسی آزاد به محصولات کار جمعی و توزیع واقعی بر اساس نیاز می‌داد.^۳

مؤلفه ششم: تقسیم کار

یکی از نقدهای اصلی مارکس به جوامع طبقاتی این است که آن‌ها بر یک تقسیم کار سخت‌گیرانه و سلسله‌مراتبی بنا شده‌اند. این موضوع در نقد او از سرمایه‌داری به‌وضوح دیده می‌شود.

^۱ Quoted in ibid, 3-4

^۲ ibid, 3, 8-12

^۳ ibid, 251؛ Guillaume 2005، 255-257

^۴ Berkman 2003, 215-219; Cafiero 2012, 51, 54-56, 61-62

در سرمایه جلد اول، مارکس ادعا می‌کند که:

«تقسیم کار درون کارگاه مستلزم اقتدار بی‌چون و چرای سرمایه‌دار بر انسان‌هایی است که صرفاً اعضای یک سازوکار کلی هستند که به او تعلق دارد»^۱.

پیامد این وضعیت آن است که:

«پیوند میان کارهای گوناگون آنان، در سطح اندیشه، به صورت طرحی که توسط سرمایه‌دار ریخته شده ظاهر می‌شود و در عمل به شکل اقتدار او، یعنی اراده نیرومند موجودی بیرون از آنان که فعالیتشان را تابع هدف خود می‌کند، بروز می‌یابد»^۲.

او این نوع هدایت را صراحتاً «کاملاً استبدادی» می‌نامد و استدلال می‌کند که این امر بر پایه «رابطه سلطه و بردگی» استوار است که از تقسیمات طبقاتی ناشی می‌شود، نه صرفاً از ضرورت فنی مدیریت کار جمعی^۳.

او همچنین اشاره می‌کند که با پیچیده‌تر و بزرگ‌تر شدن کارخانه‌های سرمایه‌داری:

این استبداد شکل‌های خاص خود را پیدا می‌کند. همان‌طور که سرمایه‌دار با رسیدن به حداقلی از سرمایه که تولید سرمایه‌داری را ممکن می‌سازد از کار مستقیم رها می‌شود، اکنون نظارت مستقیم و دائمی بر کارگران را به نوعی کارگر مزدی ویژه واگذار می‌کند. یک ارتش صنعتی از کارگران، تحت فرمان سرمایه‌دار، همانند یک ارتش واقعی، به افسران (مدیران) و درجه‌داران (سرکارگران و ناظران) نیاز دارد که به نام سرمایه در فرایند کار فرمان می‌دهند. کار نظارت به وظیفه ثابت و انحصاری آنان تبدیل می‌شود.^۴

به بیان دیگر، تقسیم کار سرمایه‌داری «ساختاری سلسله‌مراتبی در میان خود کارگران ایجاد می‌کند» و نیروی کار را به کارگران عادی و لایه‌ای از مدیران که بر آنان سلطه دارند تقسیم می‌کند^۵.

افزون بر این، تقسیم کار سرمایه‌داری زندگی افراد را به مجموعه‌ای محدود از فعالیت‌ها تقلیل می‌دهد و در نتیجه توانایی آن‌ها برای رشد چندجانبه را محدود می‌کند. از نظر مارکس، این امر به‌ویژه در خطوط تولید کارخانه‌ای آشکار است. چنین کاری:

¹ Marx 1990, 476-477

² Marx 1990, 450

³ ibid, 450

⁴ Marx 1991, 507-510

Marx and Engels 1996, 8؛ همچنین Marx 1990, 450^۵

⁶ Marx 1990, 481

«بازی چندجانبه عضلات را از میان می‌برد و هر ذره‌ای از آزادی، هم در فعالیت جسمی و هم در فعالیت فکری را مصادره می‌کند. حتی سبک‌تر شدن کار نیز به ابزار عذاب تبدیل می‌شود، زیرا ماشین کارگر را از کار آزاد نمی‌کند، بلکه خود کار را از هرگونه محتوا تهی می‌سازد»^۱.

تحقق رهایی انسانی همگانی و استقرار جامعه‌ای بی‌طبقه، بنابراین، به تعبیر مارکس و انگلس، مستلزم «الغای تقسیم کار» است.^۲

با این حال، مارکس منظورش از این امر این نبود که مردم باید از تخصص‌گرایی در فعالیت‌های مشخص یا تقسیم وظایف دست بکشند. زمانی که صرف نقاشی می‌شود، زمانی است که دیگر برای یادگیری مهارت‌های دیگر مانند زیست‌شناسی دریایی یا رانندگی قطار باقی نمی‌ماند. در روز تنها تعداد محدودی ساعت وجود دارد و بنابراین افراد حتی صرفاً از طریق نحوه گذراندن زمان خود، مجموعه‌های مهارتی متفاوتی را توسعه خواهند داد.

باید به خاطر داشت که مارکس از «توزیع برنامه‌ریزی‌شده زمان کار میان شاخه‌های مختلف تولید» دفاع می‌کرد. چنین توزیعی بدون وجود نوعی تقسیم کار به معنای ساده تقسیم وظایف، ممکن نیست.

آنچه مارکس رد می‌کرد، تقسیم کار سخت‌گیرانه و «سلسله‌مراتبی» بود که در جوامع طبقاتی وجود دارد (مارکس 1996, 181). همان‌طور که راکستاد به‌خوبی خلاصه می‌کند، مارکس معتقد بود کمونیسم باید:

الف - محدود شدن افراد به مشاغل خاص را از میان بردارد؛

ب- شکاف میان یک نخبه حاکم که تمام برنامه‌ریزی، مدیریت و نظارت بر کار را انجام می‌دهد و کسانی که تحت سلطه آنان هستند را حذف کند؛

ج - امکان دهد فعالیت‌های کاری افراد، در اصل، هر ترکیبی از فعالیت‌ها باشد که خودشان به‌طور فردی و جمعی و متناسب با توانایی‌ها و نیازهای جامعه تعیین می‌کنند؛

و در نتیجه این موارد:

(د) - هویت‌های شغلی به‌طور کلی به‌عنوان مقولات اجتماعی معنادار از میان بروند.^۳

^۱ (Marx 1990, 548)

^۲ (MECW 5, 78)

^۳ Marx 1993, 173

^۴ Raekstad 2022, 166

^۵ این نکته در ظاهر با این ادعای مارکس و انگلس در تضاد است که فرایندهای کار جمعی، مانند کارخانه، به آنچه آنها «اراده حاکم» یا «اقتدار هدایت‌کننده» می‌نامند برای هماهنگ‌سازی فعالیت‌ها نیاز دارند (Marx 1990, 448-449؛ Marx 1991, 507؛ MECW 23, 422-24؛ MECW 24, 519-20).

این دیدگاه را می‌توان به‌وضوح در چندین متن مشاهده کرد. مارکس و انگلس در ۱۸۴۶ نوشتند:

تا زمانی که فعالیت به‌صورت داوطلبانه تقسیم نشده باشد، بلکه به‌طور طبیعی تحمیل شده باشد، عمل خود انسان به نیرویی بیگانه در برابر او تبدیل می‌شود که او را به جای آن که تحت کنترلش باشد، به بردگی می‌کشد. زیرا به‌محض آن که تقسیم کار پدید آید، هر انسان حوزه‌ای خاص و انحصاری از فعالیت خواهد داشت که بر او تحمیل شده و نمی‌تواند از آن بگریزد. او شکارچی، ماهیگیر، شبان یا «منتقد منتقدان» است و باید چنین بماند اگر نمی‌خواهد وسایل معاش خود را از دست بدهد؛ در حالی که در جامعه کمونیستی، جایی که هیچ‌کس یک حوزه انحصاری فعالیت ندارد و هر کس می‌تواند در هر شاخه‌ای که بخواهد مهارت پیدا کند، جامعه تولید عمومی را تنظیم می‌کند و به این ترتیب امکان می‌دهد که فرد امروز یک کار انجام دهد و فردا کاری دیگر؛ صبح شکار کند، بعدازظهر ماهی بگیرد، عصر دامداری کند، بعد از شام نقد بنویسد، همان‌طور که میل دارد، بدون آن که هرگز به‌طور دائمی شکارچی، ماهیگیر، شبان یا منتقد شود (MECW 5, 47؛ همچنین نگا. قبلی ۳۹۴).

دهه‌ها بعد، مارکس در سرمایه جلد اول نوشت:

این امکان تغییرپذیری کار باید به یک قانون عمومی تولید اجتماعی تبدیل شود و روابط موجود باید چنان دگرگون شوند که تحقق عملی آن را ممکن سازند. آن هیولای جمعیت مازاد آماده‌به‌کار که در فقر ننگه داشته شده و مطابق نیازهای متغیر استثمار سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شود، باید جای خود را به فردی بدهد که به‌طور کامل برای انواع مختلف کار قابل استفاده است؛ فردی که صرفاً حامل یک وظیفه تخصصی اجتماعی نیست، بلکه انسانی کاملاً رشدیافته است که کارکردهای مختلف اجتماعی برای او شیوه‌های گوناگون فعالیت‌اند که به‌تناوب آن‌ها را برمی‌گزیند!

نکات مشابهی توسط کمونیست‌های آنارشیست نیز بیان شده است. برای مثال، کروپوتکین معتقد بود:

-
- با این حال باید توجه داشت که مارکس همچنین بر این نکته تأکید دارد که:
- (a) کار نظارتی و مدیریتی ضروری از روابط مستبدانه درون محیط‌های کار سرمایه‌داری متمایز است؛
- (b) مدیران باید توسط تولیدکنندگان انتخاب شوند، تولیدکنندگان وظایف آنان را تعیین کنند و حق عزل فوری آنان را داشته باشند (MECW 3, 123؛ Marx 1996, 184-85)؛
- (c) این انتخابات صرفاً «توزیع وظایف عمومی» را تعیین می‌کند که «هیچ‌گونه سلطه‌ای ایجاد نمی‌کند» (MECW 24, 519)؛
- (d) این مدیران یک لایه جداگانه و تثبیت‌شده در تقسیم کار سلسله‌مراتی تشکیل نمی‌دهند، زیرا «فردی که صرفاً حامل یک کارکرد تخصصی اجتماعی است باید جای خود را به فردی کاملاً رشدیافته بدهد که کارکردهای مختلف اجتماعی برای او شیوه‌های متفاوت فعالیت‌اند» (Marx 1990, 618).

بنابراین کار مدیریتی به‌صورت چرخشی میان تولیدکنندگان تقسیم می‌شود.

این موضوع پیچیده است و در مقاله‌ای جداگانه به تفصیل بررسی خواهد شد.

¹ Marx 1990, 618

«بیشترین مجموع رفاه زمانی حاصل می‌شود که در هر اجتماع، مجموعه‌ای متنوع از فعالیت‌های کشاورزی، صنعتی و فکری با یکدیگر ترکیب شوند؛ و انسان زمانی بهترین شکوفایی خود را نشان می‌دهد که بتواند ظرفیت‌های متنوع خود را در چندین فعالیت در مزرعه، کارگاه، کارخانه، مطالعه یا آتلیه به کار گیرد، به جای آن که تمام عمر به یکی از این فعالیت‌ها زنجیر شود.»^۱

او اضافه می‌کند که اگرچه «تقسیم موقت وظایف، مطمئن‌ترین تضمین موفقیت در هر پروژه مشخص است، اما تقسیم دائمی محکوم به نابودی است»^۲.

نتیجه‌گیری

تصویری که از کمونیسم در این مقاله ارائه شد، با آنچه معمولاً از آن تصور می‌شود بسیار متفاوت است. مارکس مدافع تمامیت‌خواهی نبود، آن‌گونه که گاه فرض می‌شود. او در عوض می‌خواست به ایجاد جامعه‌ای کمک کند که بر پایه آزادی بنا شده باشد؛ آزادی‌ای که به‌مثابه خود-رهبری فردی و جمعی، فردیت و رشد انسانی فهم می‌شود. این امر او را به تصور جهانی بدون حاکمان و تحت‌سلطه‌ها، بدون اربابان و فرمان‌برداران سوق داد؛ جهانی که در آن همه نظام‌های سلطه‌ای که او مشاهده کرده بود، از جمله طبقات، دولت‌ها، پدرسالاری، نژادپرستی و بازارها، از میان رفته‌اند.

او بر این باور بود که رهایی همگانی انسان می‌تواند از طریق انقلابی حاصل شود که نظامی از «همبستگی آزاد» را برقرار کند؛ نظامی که در آن تولیدکنندگان خودشان به‌طور جمعی مالک وسایل تولید و زمین هستند و هم فرایند کار و هم برنامه‌ریزی اقتصاد را خودشان هدایت می‌کنند.

در چنین روابط تولیدی کمونیستی، هدف فعالیت اقتصادی، تأمین مستقیم نیازهای انسانی خواهد بود، نه افزایش ارقام بازار بورس. این جامعه «ثروت واقعی» را نه در جواهرات و کاخ‌های اشراف، بلکه در میزان زمان آزاد انسان‌ها برای استراحت و پرورش توانایی‌های انسانی‌شان به‌عنوان هدفی فی‌نفسه می‌دید.

این ارزش‌ها در تقسیم کار نیز بازتاب می‌یافتند؛ به‌گونه‌ای که تخصص‌گرایی و تقسیم ضروری وظایف دیگر به معنای محبوس شدن افراد در یک حرفه برای بخش عمده زندگی‌شان یا وادار شدن به انجام کارهای تکراری و فرساینده ذهنی نبود.

مهم‌تر از همه، دیگر هیچ تقسیم سلسله‌مراتبی در نیروی کار وجود نداشت؛ یعنی دیگر لایه‌ای جداگانه از مدیران صاحب قدرت که بر کارگران سلطه اعمال می‌کنند وجود نخواهد داشت.

¹ Kropotkin 1902, iv-v

² ibid, 4

کشورهایی مانند اتحاد جماهیر شوروی و چین مائوئیستی آشکارا با چشم‌انداز مارکس از جامعه کمونیستی یا سوسیالیستی، دو واژه‌ای که مارکس آن‌ها را به صورت مترادف برای اشاره به یک شیوه تولید واحد به کار می‌برد؛ مطابقت ندارند. شکست‌های متعدد آن‌ها نشان نمی‌دهد که کمونیسم هرگز قابل تحقق نیست، زیرا آن‌ها اساساً هیچ‌گاه جامعه کمونیستی را ایجاد نکردند.

این کشورها، در بهترین حالت، تلاش‌هایی برای ایجاد نوعی «سوسیالیسم دولتی» بودند که در آن یک دولت کارگری نقش نیروی گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم را ایفا می‌کرد.

با این حال، شمار قابل توجهی از کمونیست‌ها با این تفسیر مخالف‌اند و استدلال می‌کنند که این جوامع در واقع نوعی سرمایه‌داری دولتی بودند، به این معنا که دولت نقش سرمایه‌دار ملی را ایفا می‌کرد و «حکومت پرولتاریا» در عمل به دیکتاتوری رهبری حزب کمونیست بر طبقه کارگر تبدیل شده بود.

بحث درباره این که آیا جوامعی مانند شوروی واقعاً سوسیالیستی بودند یا نه، تا حد زیادی یک مناقشه معنایی درباره تعریف واژه‌هاست. فارغ از این که سوسیالیسم چگونه تعریف شود، روشن است که دولت‌های تک‌حزبی مارکسیستی نتوانستند بنیانی برای گذار به کمونیسم، چه در مرحله پایین‌تر و چه در مرحله بالاتر، فراهم کنند.

این نظام‌ها در نهایت به عنوان مرحله گذار میان سرمایه‌داری و سرمایه‌داری عمل کردند؛ این امر در مورد شوروی از طریق فروپاشی و در مورد چین از طریق اصلاحات رخ داد. اشکال مختلف لنینیسم، بر اساس معیارهای مارکس، شکست خورده‌اند.

از دهه ۱۸۶۰ به بعد، کمونیست‌های آنارشیست و کمونیست‌های آنارشیستی پیش‌بینی کرده بودند که برخی ابزارها از جمله ایجاد دولتی متمرکز و سلسله‌مراتبی که توسط اقلیتی حاکم از بالا به پایین اداره می‌شود، هرگز نمی‌توانند به اهداف رهایی‌بخش برسند یا حتی به سوی آن‌ها حرکت کنند؛ یعنی «همبستگی آزاد تولیدکنندگان».^۱

تحقق هولناک این پیش‌بینی در قرن بیستم نه شکست کمونیسم، بلکه تأیید نظریه کمونیسم آنارشیستی و شکست یکی از روش‌های ممکن برای رسیدن به کمونیسم بود.

جهانی دیگر همچنان ممکن است. تنها باید راه‌های ساختن آن را بیابیم.

¹ Baker 2023, 154-167

Bibliography

Primary

Bakunin, Michael. 1973. *Selected Writings*. Edited by Arthur Lehning. London: Jonathan Cape.

———. 1985. *From Out of the Dustbin: Bakunin's Basic Writings 1869-1871*. Edited by Robert M. Cutler. Ann Arbor: Ardis Publishers.

Beneri, Camillo. 2023. *The State or Revolution: Selected Works of Camillo Beneri*. Edited by Iain McKay. London: Freedom Press.

Berkman, Alexander. 2003. *What Is Anarchism?* Oakland, CA: AK Press.

Cabet, Etienne. 1971. "Work and Play in Icaria." In *French Utopias: An Anthology of Ideal Societies*, edited by Frank E. Manuel and Fritzie P. Manuel, 329–44. New York: Schocken Books.

Cafiero, Carlo. 2012. *Revolution*. Edmonton: Black Cat Press.

Fabbri, Luigi. 1921. *Marxism and the Idea of Dictatorship*. Available online at: <https://theanarchistlibrary.org/library/luigi-fabbri-marxism-and-the-idea-of-dictatorship>.

———. 2017. "Anarchy and 'Scientific' Communism." In *Bloodstained: One Hundred Years of Leninist Counterrevolution*, edited by Friends of Aron Baron, 13–45. Chico, CA: AK Press.

Galleani, Luigi. 2012. *The End of Anarchism?* London: Elephant Editions.

Guillaume, James. 2005. "Ideas on Social Organisation (1876)." In *No Gods, No Masters: An Anthology of Anarchism*, edited by Daniel Guérin, 247–67. Oakland, CA: AK Press.

Kropotkin, Peter. 1902. *Fields, Factories and Workshops: Or Industry Combined With Agriculture and Brain Work with Manual Work*. New York: G.P. Putnam's Sons.

———. 2007. *The Conquest of Bread*. Oakland, CA: AK Press.

———. 2014. *Direct Struggle Against Capital: A Peter Kropotkin Anthology*. Edited by Iain McKay. Oakland, CA: AK Press.

Malatesta, Errico. 2005. *At the Café: Conversations on Anarchism*. London: Freedom Press.

Malatesta, Errico. 2014. *The Method of Freedom: An Errico Malatesta Reader*. Edited by Davide Turcato. Oakland, CA: AK Press.

Marx, Karl. 1990. *Capital Volume 1*. London: Penguin Books.

———. 1991. *Capital Volume 3*. London: Penguin Books.

———. 1992a. *Capital Volume 2*. London: Penguin Books.

———. 1992b. *Early Writings*. London: Penguin Books.

———. 1993. *Grundrisse*. London: Penguin Books.

———. 1996. *Later Political Writings*. Cambridge: Cambridge University Press.

Marx, Karl, and Frederick Engels. 1975-2004. *Marx Engels Collected Works (MECW)*. London: Lawrence and Wishart.

———. 1996. “Manifesto of the Communist Party.” In *Marx, Later Political Writings*, edited by Terrell Carver, 1–30. Cambridge: Cambridge University Press.

Maximoff, Gregori P. 2015. *Program of Anarcho-Syndicalism*. Guillotine Press.

Pelloutier, Fernand. 2005. “Anarchism and the Workers’ Union.” In *No Gods, No Masters: An Anthology of Anarchism*, edited by Daniel Guérin, 409–15. Oakland, CA: AK Press.

Proudhon, Pierre-Joseph. 1994. *What Is Property?* Cambridge: Cambridge University Press.

Stalin, Joseph. 1978. *J.V. Stalin: Works, Volume 14 1934-1940*. London: Red Star Press Ltd.

Thomson, David, ed. 1968. “The Testament of the Commune, April 19, 1871.” In *France: Empire and Republic, 1850-1940: Historical Documents, 186–87*. London: Palgrave Macmillan.

Winstanley, Gerrard. 1983. *‘The Law of Freedom’ and Other Writings*. Edited by Hill Christopher. Cambridge: Cambridge University Press.

Secondary

Baker, Zoe. 2023. *Means and Ends: The Revolutionary Practice of Anarchism in Europe and the United States*. Chico, CA: AK Press.

Baker, Zoe. 2024. *What Is the Proletariat?*, <https://anarchopac.com/2024/05/10/what-is-the-proletariat/>.

Bestor, Arthur E. 1948. “The Evolution of the Socialist Vocabulary.” *Journal of the History of Ideas* 9, no. 3: 259–302.

Billington, James H. 1980. *Fire in the Minds of Men: Origins of the Revolutionary Faith*. New York: Basic Books.

Bovens, Luc, and Adrien Lutz. 2019. “‘From Each According to Ability: To Each According to Needs’: Origin, Meaning, and Development of Socialist Slogans.” *History of Political Economy* 51, no. 2: 237–57. I only had access to the prepublication version of the paper and it is for this reason that the page numbers I cite do not correspond to those of the journal article. For this version see <https://philarchive.org/rec/BOVFEA>.

Chattopadhyay, Paresh. 2016. *Marx’s Associated Mode of Production: A Critique of Marxism*. Palgrave Macmillan.

———. 2018. *Socialism and Commodity Production: Essay in Marx Revival*. Leiden: Brill.

Corcoran, Paul E., ed. 1983. *Before Marx: Socialism and Communism in France, 1830-48*. London and Basingstoke: The Macmillan Press.

Eckhardt, Wolfgang. 2016. *The First Socialist Schism: Bakunin VS. Marx in the International Working Men’s Association*. Oakland, CA: PM Press.

Getty, J Arch., Gábor T. Rittersporn, and Viktor N. Zemskov. 1997. “Victims of the Soviet Penal System in the Pre-War Years: A First Approach on the Basis of Archival Evidence.” *The American Historical Review* 98, no. 4: 1017–49.

Hudis, Peter. 2012. *Marx’s Concept of the Alternative to Capitalism*. Leiden: Brill.

———. 2019. “Marx’s Concept of Socialism.” In *The Oxford Handbook of Karl Marx*, edited by Matt Vidal, Tony Smith, Tomás Rotta, and Paul Prew, 757–72. Oxford: Oxford University Press.

Hunt, Richard N. 1984. *The Political Ideas of Marx and Engels Volume 2: Classical Marxism 1850-1895*. Pittsburgh: University of Pittsburgh Press.

Jessop, Bob. 1982. *The Capitalist State: Marxist Theories and Methods*. Oxford: Martin Robertson.

Lebowitz, Michael. 2010. *The Socialist Alternative: Real Human Development*. New York: Monthly Review Press.

Lebowitz, Michael. 2015. *The Socialist Imperative: From Gotha to Now*. New York: Monthly Review Press.

Moss, Bernard H. 1980. *The Origins of the French Labour Movement 1830-1914: The Socialism of Skilled Workers*. Berkeley: University of California Press.

Ollman, Bertell. 1977. "Marx's Vision of Communism: A Reconstruction." *Critique: Journal of Socialist Theory*, 8, no. 1: 4–41.

Paul, Diane. 1981. "'In the Interests of Civilization': Marxist Views of Race and Culture in the Nineteenth Century." *Journal of the History of Ideas*, 42, no. 1: 115–38.

Peirats, José. 2011. *The CNT in the Spanish Revolution Volume 1*. Edited by Chris Ealham. Oakland, CA: PM Press.

Spitzer, Alan B. 1957. *The Revolutionary Theories of Louis Auguste Blanqui*. New York: Columbia University Press.

Raekstad, Paul. 2022. *Karl Marx's Realist Critique of Capitalism: Freedom, Alienation, and Socialism*. Palgrave Macmillan.

Vincent, Steven K. 1984. *Pierre-Joseph Proudhon and the Rise of French Republican Socialism*. Oxford: Oxford University Press.

Wheatcroft, Stephen. 1996. "The Scale and Nature of German and Soviet Repression and Mass Killings, 1930–45." *Europe-Asia Studies* 48, no. 8: 1319–53.

اصطلاحات:

self-direction

خود-رهبری یا خودهدایتی

free association of producers	همبستگی آزاد تولیدکنندگان / انجمن آزاد تولیدکنندگان
associated producers	تولیدکنندگان متشکل یا تولیدکنندگان متحد
species-being	هستی نوعی» یا سرشت نوعی
realm of necessity	قلمرو ضرورت
realm of freedom	قلمرو آزادی
labour vouchers	کوپن کار یا بن کار